

یغما

سال بیست و دوم

شماره دوم

اردیبهشت ماه ۱۳۴۸

صفر ۱۳۸۹

شماره مسلسل ۲۴۸

فهرست مندرجات

صفحه :

۵۷	مردان و زنان شاهنامه	: دکتر محمدعلی اسلامی
۶۶	توخورشید	: دکتر مهدی حمیدی
۶۷	شعر معاصر ایران	: دکتر رعدی آدرخشی
۷۷	هیچ نیستیم	: استاد امیری فیروزکوهی
۷۸	مدرسه دارالفنون	: اقبال یغمائی
۸۳	از اندیشه های اقبال لاهوری	: محمدحسین ساکت
۸۷	اشتباهات تاریخ براون	: محمد صادق صفوی (هندوستان)
۹۳	دیوار کوتاه	: عبدالحسین وجدانی
۹۷	داستان دوستان	: حبیب یغمائی
۱۰۰	خرقه توحید	: بانو معظمه اقبالی
۱۰۱	مسابقه ادبی	: عبدالله رهنما
۱۰۲	مؤسسات عالیّه آموزشی	: مجتبی کیوان - مجید اوحدی
۱۰۸	سوک سپنتا	: جمال زاده - استاد محیط
۱۰۹	احتجاجات	: طباطبائی - دکتر سجادی استاد دانشگاه
۱۱۵	برای کتاب خوانان	

یغما

سال بیست و دوم

شماره دوم

اردیبهشت ماه ۱۳۴۸

صفر ۱۳۸۹

شماره مسلسل ۲۴۸

فهرست مندرجات

صفحه :

۵۷	مردان و زنان شاهنامه	: دکتر محمدعلی اسلامی
۶۶	تو و خورشید	: دکتر مهدی حمیدی
۶۷	شعر معاصر ایران	: دکتر رعدی آدرخشی
۷۷	هیچ نیستیم	: استاد امیری فیروزکوهی
۷۸	مدرسه دارالفنون	: اقبال یغمائی
۸۳	از اندیشه‌های اقبال لاهوری	: محمدحسین ساکت
۸۷	اشتباهات تاریخ براون	: محمد صادق صفوی (هندوستان)
۹۳	دیوار کوتاه	: عبدالحسین وجدانی
۹۷	داستان دوستان	: حبیب یغمائی
۱۰۰	خرقه توحید	: بانو معظمه اقبالی
۱۰۱	مسابقه ادبی	: عبدالله رهنما
۱۰۲	مؤسسات عالیّه آموزشی	: مجتبی کیوان - مجید اوحدی
۱۰۸	سوک سپنتا	: جمال زاده - استاد محیط
۱۰۹	احتجاجات	: طباطبائی - دکتر سجادی استاد
۱۱۵	برای کتاب خوانان	: دانشگاه

بها سه تومان

چاپ بهمن

نیما

مجله ماهانه ادبی، هنری، تاریخی

مدیر و مؤسس: حبیب نیما

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

دفتر اداره: خیابان شاه آباد - کوچه ظهیرالام - شماره ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه: سی تومان - تك شماره: سه تومان

یغما

شماره مسلسل ۲۴۸

سال بیست و دوم

اردیبهشت ماه ۱۳۴۸

شماره دوم

محمد علی اسلامی ندوشن

مردان و زنان شاهنامه *

شاهنامه کتاب نبرد بین خوبی و بدی است که از آئین مزدائی و اندیشه ایران پیش از اسلام مایه گرفته . در دوره اساطیری و پهلوانی، یعنی تا پایان پادشاهی کیانیان ، این نبرد به نحو روشن و مداوم دنبال می شود. نخست جنگ طهمورث بادیاوست ؛ سپس جنگ فریدون و کاوه با ضحاک که پادشاهی هزار ساله او ایران را در بیداد و ظلمت فرو برده است. از آن پس نبرد بین خوبی و بدی بصورت جنگهای کین خواهی بیرون می آید ، و این پس از کشته شدن ایرج به دست برادرانش است ؛ نبیره او منوچهر به کین خواهی او سلم و تور را می کشد، دو خانواده ایران و توران که از یک تخمه اند در برابر هم می ایستند ، و جنگ ، چند صد سال ادامه می یابد . تورانی ها در جبهه نابکاری و بدی هستند و ایرانی ها مدافع نیکی. جنگ کین خواهی با کشته شدن

این مقاله قسمتی از مقدمه کتابی است به نام زندگی و مرگ پهلوانان، تألیف و تحقیق دکتر محمد علی اسلامی ندوشن از انتشارات انجمن آثار ملی، در بررسی شخصیت هفت پهلوان بزرگ شاهنامه در دایره ادبیات تطبیقی . این اثر نفیس ۴۰۰ صفحه ای در همین ماه انتشار می یابد.

یغما

سیاوش به دست افراسیاب ، به اوج خود می‌رسد . آخرین نبرد، در دوران پهلوانی، بین خانواده لهراسب و ارجاسب تورانی بر سر دین بهی افروخته می‌شود.

در دوران تاریخی ، دیگر قوم ایرانی تکوین یافته و مستقر شده است . در این زمان نیز کشمکش بین خوبی و بدی جریان دارد ، اما در خود خانواده ایرانی ؛ پادشاهان خوب داریم و پادشاهان بد ، دوره‌های بهر داریم و دوره‌های بدتر ، خوبی و بدی در زمینه اجتماعی و فکری، در زندگی شهرنشینی باهم روبرو می‌شوند.

جهان بینی شاهنامه، دفاع خوبی در برابر بدی است. این دفاع به نحو بی‌امان تا سرحد جان ، و بادادن قربانی‌های بی‌شمار ادامه می‌یابد .

گفتیم که تورانی‌ها در صف بدی شمشیر می‌زنند ، و ایرانی‌ها در صف نیکی. این بدان معنا نیست که همه تورانی‌ها نابکار هستند و همه ایرانی‌ها نیک سیرت . با آنکه روایتهای به دست ایرانیان تنظیم شده ، در شاهنامه آنقدر وسعت نظر هست که کتاب را از قید تعصب دور نگاهدارد. در جبهه توران ، مردان نیک منشی چون پیران ویسه و برادرش پیلسم و اغریث برادر افراسیاب هستند، و مردان بی‌گناهی چون سرخه پسر افراسیاب ؛ در میان آنان ، به مردانی که تجسم کامل بدی باشند بیش از دو تن بر نمی‌خوریم و آن گرسیوز و گروی زره‌اند . بقیه سیاهی لشکر هستند، به حکم وظیفه می‌جنگند؛ چون پادشاهشان با پادشاه ایران در جنگ است ، او را پشتیبانی می‌کنند . نمونه بارز این وظیفه شناسی هومان ویسه برادر پیران است که کینه‌ور بزرگی است، اما انسان بدی نیست.

تورانیان به هیچ وجه ذاتاً بد نیستند، حتی در آنان تمیز و احساس انسانی وجود دارد. هنگامی که ایرج به نزد برادرش تور می‌رود، لشکریان او برتری و برازندگی او را تشخیص می‌دهند و به سوی او گرایش پیدا می‌کنند . همین احساس ، بعدتر در مردم توران نسبت به سیاوش پیدا می‌شود. آنان از مرگ او متأثر و خشمناک می‌شوند. اصولاً یکی از انگیزه‌های سلم و تور در کشتن ایرج ، و افراسیاب در کشتن سیاوش ، این است که می‌بینند آن دو مورد محبت و احترام مردم قرار گرفته‌اند . در مقابل ، ایرانیان نیز از عیب مبرا شناخته نشده‌اند . کاووس شاه دارای جنبه‌های قابل سرزنش است . همین گونه است پهلوان نام آوری چون طوس . همین امر، یعنی تنوع شخصیتها و نمود ضعفها و حسن‌های قهرمانان ، صرف نظر از ایرانی یا تورانی بودنشان، شاهنامه را يك کتاب دنیائی و انسانی کرده است.

اگر در شاهنامه، ایران بر توران ترجیح نهاده شده است، برای آنست که واقعاً ایران در مجموع روایات، وضع عادلانه تری دارد، مورد ظلم و تجاوز قرار می گیرد و از خود دفاع می کند. ایران که سرزمین آباد و سرزمین آزادگان است، همواره رشک و طمع همسایگان خود را برمی انگیزد. آراستگی و حسن او، او را در معرض کشمکش و مصیبت دائم قرار می دهد. ایران کشوری بی آزار است؛ در جنگهای خویش، ناگزیر می شود که از موجودیت خود و اصول انسانی دفاع کند.

جلوه نبرد بین نیکی و بدی، در شاهنامه آن است که باید اصول به هر قیمتی هست محترم شمرده شود. نباید از سر خون بی گناه گذشت و گناهکار را بی مجازات گذارد؛ هر چند فرزند باشد (مانند سلم و تور که فریدون به جنگ با آنها قیام می کند) یا نباشد (مانند افراسیاب که کیخسرو به نابودی او می کوشد). هیچ ملاحظه ای، نه خویشاوندی و نه دوستی، مانع کین خواهی نمی شود. همه کسانی که مرتکب گناه شده اند، یا از گناهکار پشتیبانی می کنند به کیفر خواهند رسید.

در حماسه یونانی هم نیز موضوع مشابهی می بینیم. در کتاب ایلیاد، پاریس پسر پریام پادشاه تروا بر منلاس برادر پادشاه یونان مهمان می شود وزن زیبای او هلن را می فریبد و می رباید. سران قبایل و شهرهای یونان وظیفه خود می بینند که برای گرفتن انتقام و رفع توهین از سرزمین خود، گرد پادشاه خویش آگاممنون، جمع شوند و او را در جنگ برضد تروائیان یاری کنند. نبرد ده ساله یونانیان با مردم تروا، عاقبت به گرفتن شهر، ویران کردن آن، کشتن گناهکاران و اسیر کردن زنان آنان می انجامد. هلن باز گرفته می شود و مأموریت جنگاوران یونان به پایان می رسد، همانگونه که پس از کشته شدن افراسیاب و گرسیوز و گروی زره، مأموریت ایرانیان در کین خواهی سیاوش پایان می یابد.

نبرد کین خواهی در شاهنامه که بر سر خون شاهزاده بی گناهی است، به مراتب انسانی تر و عمیق تر از ایلیاد است، که بر سر فرار زن هوسرانی صورت می گیرد. ایلیاد مبین روح غربی و شاهنامه مبین روح شرقی است.

در اودیسه کتاب دیگر هم نیز همین نبرد بین کسانی که حق دارند و کسانی که حق ندارند، درگیر می شود؛ نتیجه اخلاقی و فلسفی کتاب در پایان آن است. جنگ تروا خاتمه می یابد و اولیس که یکی از پهلوانان بزرگ آن است، پس از سالها

سرگردانی و مشقت به خانه‌اش بازمی‌گردد . چون او را مرده می‌پنداشته‌اند ، کسانی در غیاب وی ، برای گرفتن زن زیبا و ثروتمند و نام‌آور او در خانه‌اش جمع می‌شوند و با بی‌شرمی تمام ، ازمال او به بزم و سور می‌پردازند . پنلوپ ، زن اولیس زیرکانه امروز و فردا می‌کند و به هیچ یک از خواستگاران جواب موافق نمی‌دهد . سرانجام اولیس ، ناشناس و بی‌خبر به خانه خود وارد می‌شود و همه خواستگاران گستاخ را (که در اودیسه مبین روح متجاوز و بدکار هستند) به سزای عمل خود می‌رساند .

نکته قابل توجه این است که در ایلید و اودیسه ، کشمکش بین حق و ناحق بر سر زن بروز می‌کند (در ایلید ، هلن و در اودیسه ، پنلوپ) . مشاجره‌ای که بین آگاممنون پادشاه آخائیان ، و اشیل ، پهلوان یونانی درمی‌گیرد ، نیز بر سر زن اسیری بنام بریزئیس است .

در شاهنامه انگیزه جنگ عمیق‌تر و انسانی‌تر است . در سراسر کتاب فردوسی اختلافی بر سر زنی پیش نمی‌آید ، مگر یکبار ، و آن زمانی است که چند تن از پهلوانان ایران در شکارگاه ، دختر سرگردانی را می‌بینند و هر یک از آنها می‌خواهد او را تصاحب کند ؛ چون کار کشمکش بالا می‌گیرد ، سرانجام توافق می‌کنند که او را به نزد کاووس ببرند و این دختر همان کسی است که بعد مادر سیاوش می‌شود .

بطور کلی ، جهان بینی شاهنامه ، دفاع خوبی در برابر بدی است . این دفاع با دادن قربانی‌های بی‌شمار صورت می‌گیرد . از اینرو پهلوانان شاهنامه که سلسله جنبان این نبرد هستند . به سه دسته می‌شوند :

۱- پهلوانان نیکوکار ، که عمر و سعادت خود را در خدمت خوبی می‌گذرانند . بعضی از آنها نمونه عالی انسانی و مبری از هر عیب هستند ، چون فریدون ، سیاوش و کیخسرو . بعضی دیگر خالی از ضعف و عیب نیستند ، چون رستم ، گودرز ، طوس و غیره ...

۲- پهلوانان بدکار ، که وجود آنان سراپا از خبیث و شرارت سرشته شده ، چون ضحاک و سلم و تور و گرسیوز و گروی زره ؛ و در حد کمتری ، افراسیاب ؛ و در بین زنان ، سودابه . وجود اینان همیشه منشأ جنگ و تباهی و نکبت می‌شود .

۳- پهلوانانی که آمیخته‌ای از خوبی و بدی‌اند ؛ گاهی به جانب این گرایش دارند ، و گاهی به جانب آن ؛ چون کاووس در ایران و پیران در توران .

آنچه بین این پهلوانان مشترك است ، حدت و قدرت و قاطعیت است .

همه زندگی خروشان و گرانبار دارند ، چه آنان که به راه نیکی می روند، و چه آنان که به راه بدی . همه ، با استواری و آگاهی این راه را می سپرند. حتی در پستی قهرمانان نابکار، استحکام مردانه است، همه زندگی را دوست دارند و از قوای خود بهره کامل می گیرند. مرگ را بزرگترین دشمن می شناسند، گرچه زندگی خود را هر لحظه در معرض خطر روبروشدن با آن قرار می دهند .

زن در شاهنامه

برخلاف آنچه در نزد اشخاص نا آشنا معروف شده ، شاهنامه يك كتاب ضد زن نیست. در دوران پهلوانی از سودابه که بگذریم، هیچ زن پتیاره دیده نمی شود . برعکس ، تعدادی زن بسیار بزرگوار هستند که نظیر آنها را از حیث رنگارنگی و دلاویزی، نه تنها در آثار دیگر فارسی، بلکه در آثار بزرگ باستانی سایر کشورها نیز نمی توانیم ببینیم. اکثر زنان شاهنامه نمونه بارز زن تمام عیار هستند. در عین برخورداری از فرزاندگی ، بزرگ منشی و حتی دلیری ، از جوهر زنانه به نحو سرشار نیز بهره مندند . زنانی چون سیندخت و رودابه و تهمینه و فرنگیس، و جریره و منیژه و گردآفرید و کتایون و گردیه و شیرین ، هم عشق برمی انگیزند و هم احترام را. هم زیبایی بیرونی دارند و هم زیبایی درونی . برخلاف مردان، همه زنان بیگانه ای که با ایرانی پیوند می کنند ، از صفات عالی انسانی برخوردارند (بغیر از سودابه). اینان چون به ایران می پیوندند یکباره از کشور خود می برند، ازدل و جان ایرانی می شوند و جانب نیکی را که جانب ایران است می گیرند .

نکته قابل توجه اینست که در دوران اساطیری و پهلوانی شاهنامه، اکثر زنان نام آور خارجی هستند . همسران پسران فریدون یمنی هستند ، سیندخت و رودابه کابلی هستند ؛ فرنگیس و منیژه و جریره و تهمینه و مادر سیاوش ، تورانی اند، و کتایون زن گشتاسب، رومی است. زنی که موجب بدنامی زنان شاهنامه شده ، سودابه است؛ درباره اوست که رستم به کاووس می گوید :

کسی کاو بود مهتر انجمن	کفن بهتر او را ز فرمان زن
سیاوش ز گفتار زن شد به باد	نجسته زنی کاو ز مادر نژاد
وباز در اشاره به مثال سودابه است که راجع به زن گفته می شود :	
زبان دیگر و دلش جای دگر	از او پای یابی که جوئی توسر

و اما زن خوب در شاهنامه زیبایی بدن را با زیبایی روح، و رعنائی را با آهستگی، و شرم را با خواهش جمع دارد. توصیف چنین زنی را از زبان شیرین بشنویم:

به سه چیز باشد زنان را بهی	که باشند زیبای تخت مهی
یکی آنکه با شرم و باخواستست	که جفتش بدو خانه آراستست
دگر آنکه فرخ پسر زاید اوی	ز شوی خجسته بیفزاید اوی
سوم آنکه بالا و رویش بود	به پوشیدگی نیز مویش بود

و در جای دیگر وصف زن زیبا را چنین می بینیم:

ز سر تا به پایش به کردار عاج	به رخ چون بهشت و به بالا چو ساج
بر آن سفت سیمین دو مشکین کمند	سرش گشته چون حلقه پای بند
رخانش چو گلنار و لب ناردان	ز سیمین برش رسته دو ناروان
دو چشمش بسان دو نرگس باغ	مژه تیرگی برده از پر زاغ
اگر ماه جوئی همه روی اوست	و گرمشک بوئی همه موی اوست

و وصف زنی که کید هندی به نزد اسکندر می فرستد چنین است:

فغانستان چو آمد به مشکوی شاه	یکی تاج بر سر ز مشک سیاه
بسان زره بر گل ارغوان	بر افکنده بد ماه رخ گیسوان
چو سرو سهی بر سرش گرد ماه	نشایست کردن بدو در نگاه
دو چشمش چو دو نرگس اندر بهشت	که گفتی که از ناز دارد سرشت

خرد، که آنقدر مورد توجه شاهنامه است، زنان نیز باید از آن بهره مند باشند. در وصف روشنگ دختر دارا می گوید: «تو گفتی خرد پروریدش به مهر» و در وصف دختر کید هندی نیز آمده:

ز دیدار و چهرش خرد بگذرد همی دانش او خرد پرورد

زیبائی زن تمام عیار آنگونه که در شاهنامه وصف شده نزدیک به زیبایی ای است که باب طبع بزرگان دوره ساسانی بوده. کریستن سن در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» از یک رساله پهلوی نام برده که در آن ریدک، و صف زن تمام عیار را چنین بیان می کند: «بهترین زن آنست که پیوسته در اندیشه عشق و محبت مرد باشد، اما از حیث اندام و هیئت، نیکوترین کسی است که بالائی میانه و سینه ای فراخ و

سرو سرین و گسردنی خوش ساخت و پاهائی خرد و قامتی باریک و کف پائی مقعر و انگشتانی کشیده و تنی نرم و استوار دارد. باید که پستانش چون به، و ناخنش چون برف سفید، و رنگش سرخ چون انار، و چشمش بادامی، و مژگانش به نازکی پشم بره، و دندانش سفید و ظریف، و گیسوانش دراز و سیاه مایل به سرخی باشد، و هرگز گستاخ سخن نراند...»^۱

در تاریخ بلعیمی نیز وصف زن نمونه که مورد پسند دربار ساسانی بوده چنین آمده: «کنیز کی راست خلقت، تمام بالا، نه دراز و نه کوتاه، سفید روی و بناگوش و همه تن به ناخن پاسفید، سفیدی گونه او به سرخی زده و غالب به گونه ماه و آفتاب، ابروان طاق چون کمان، و میان دوا برو گشاده، و چشمش فراخ، سیاهی سیاه و سفیدی سفید؛ مژگان سیاه و دراز و کش؛ سرش میانه، نه بزرگ نه خرد؛ گردن، نه دراز و نه کوتاه که گوشواره بر کتف زند؛ بری پهن و گرد، پستانی کوچک و گرد و سخت، سرکتفها و بازوان معتدل، و جای دست آورنجن فربه؛ انگشتان دست باریک، نه دراز و کوتاه، شکم بابر راست؛ دو گونه از پس پشت بلندتر و میانه باریک؛ جای گردن بندبر گردن باریک، رانها فربه و آکنده، وزانوها گرد، و ساقها سطر؛ شتالنگهای پای خرد و گرد؛ و انگشتان پای خرد و گرد. چون رود کاهل بود از فربهی. فرمانبرداری که جز خداوند خود را فرمان نبرد؛ هرگز سختی ندیده و به فر و جاه بر آمده، شرمگین و باخرد و بامردی، و به نسبت از سوی پدر پاک و از جانب مادر کریم؛ اگر به نسب او نگری به از روی، و اگر به رویش نگری به از نسب؛ و اگر به خلقش نگری، به از خلق؛ با شرف و بزرگی، به کار کردن حریص، به دست پرهیزگار، و حریص به پختن و شستن و دوختن و نهادن و برگرفتن و به زبان خاموش و کم سخن، و خوب سخن، و چون سخن گوید، خوش سخن و خوشخوی و خوش زبان و خوش آواز باشد، اگر آهنگ او کنی، آهنگ تو کند، و اگر از او دور شوی، از تو دور شود؛ و اگر باوی بیاشی رویش و چشمهایش سرخ شود و از آرزوی تو»^۱. عشقهای شاهنامه، در عین برهنگی، بسیار پاک و نجیبانه است (بغیر از مورد سودابه). رودابه دختر مهرباب کابلی، نادیده دلباخته زال می شود. تهمینه دختر

۱- ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۳۶.

۱- تاریخ بلعیمی، از انتشارات وزارت فرهنگ، ۱۱۰۸ تا ۱۱۱۱.

پادشاه سمنگان، نیز به همین شیوه، یعنی از طریق شنیده‌ها و وصف‌ها، به رستم دل می‌سپارد. هردو این زنان به طرز عجیبی جسارت عاشقانه را با پاکدامنی می‌آمیزند. رودابه مانند ژولیت با آنکه می‌داند خانوادهاش با خانواده زال دشمن‌اند، در پروردن و بارور کردن عشق خود کمترین تردیدی به دل راه نمی‌دهد؛ زال را پنهانی به قصر خود فرامی‌خواند، آنگاه با لطف و دلبری بی‌نظیری، گیسوان خویش را از بام فرو می‌افشاند، تا او کمندوار دست به آن زند و به فراز کاخ برود. در خلوت خود با زال حرکتی نمی‌کند که مغایر با عفاف و بانو منشی باشد. پاکیش منشأ بی‌باکی اوست، چون چشمه‌ی روشنی است که اطمینان به آلوده‌نشدن خود دارد.

تهمینه، حتی از او هم جسورتر است. رستم که بدنبال اسب گم‌شده‌ی خویش به خانه‌ی آنان می‌رود و مهمان می‌شود، در اطاق خود آرمیده است؛ و او بی‌هیچ ترس و تردید و حسابگری‌ای، پنهانی به خوابگاه او می‌رود و به او می‌گوید: من نادیده‌عاشق تو شده‌ام، بیا مرا بگیر، تصاحب کن، نطفه‌ای در شکمم جای ده. این بی‌باکی، نظیرش در هیچ زن نامداری دیده نشده و چنان با بی‌گناهی همراه است که کمترین شائبه شوخ چشمی و هرزگی برجای نمی‌نهد. حتی همین واقعه او را در ردیف پارساترین و محروم‌ترین زنان جهان قرار می‌دهد؛ چه، تهمینه با همه‌ی زیبائی و آراستگی و مقام شاهزادگی‌ای که دارد، در زندگی خود بیش از يك مرد نمی‌بیند و آن هم فقط برای يك شب. تهمینه، همه‌ی شادی و تمنای زندگی خود را در يك هدف می‌نهد، و آن داشتن فرزندی از رستم است.

زنان شاهنامه، زمانی خوب شناسانده می‌شوند که با آزمایشی روبرو گردند. در چنین وضعی است که حساسیت و عاطفه و شخصیت آنان نمود می‌شود.

تهمینه پس از شنیدن خبر مرگ پسرش سهراب بیش از یکسال زندگی نمی‌کند.

به روز و به شب مویه کرد و گریست پس مرگ سهراب سالی بزیست

سرانجام هم در غم او بمرد روانش بشد سوی سهراب گرد

جریره، نیز پس از مرگ پسرش فرود بر سر نعش او خود را خنجر می‌زند و

می‌کشد:

نیامد به بالین فرخ فرود بر جامه‌ی او یکی دشنه بود

دورخ را به روی پسر بر نهاد شکم بردرید و برش جان‌داد

رودابه، پس از مرگ رستم چندی دیوانه می‌شود. و سپس حالت ترك و تسلیم

در پیش می گیرد . همین گونه است کم و بیش وضع کتایون پس از مرگ اسفندیار .
شیرین نیز پس از مرگ خسرو زندگی را از خود می گیرد .

فرنگیس دختر افراسیاب ، یکی از رنج کشیده ترین زنان ادبیات است .
شوهرش که در میان همه مردان زمان خود بی نظیر است ، بدست پدرش کشته میشود .
پدر قصد جان خود او نیز می کند . او با پسرش کیخسرو سالها در بدر می شود . سپس
با وی به ایران فرار می کند . سالهای سال شاهد لشکر کشی ایرانیان به کشور پدرش
است و سرانجام همه خانواده پدرش کشته یا آواره و اسیر می شوند . او در تمام این
مدت به خاطر شوهرش وفادار می ماند و با ایرانیان در کین خواهی سیاوش همدلی و
همدردی نشان می دهد . هنگامی که فریبرز برادر سیاوش از او خواستگاری می کند ،
تنها به اصرار پسرش کیخسرو و رستم ، و شاید هم از روی مصلحت سیاسی ، خواهش
اورا می پذیرد . رستم که واسطه کار فریبرز است به او می گوید :

اگر بشنوی پند و اندرز من	تو دانی که نشکیدی از شوی زن
جوان کی شکیدی ز جفت جوان	بویژه که باشد ز تخم کیان
که مرد از برای زنانه و زن	فزون تر ز مردش بود خواستن
عکس العمل فرنگیس چنین است :	

شه بانوان تا زمانی دراز	غمی بود و پاسخ نمی داد باز
همی زد به لب هر زمان سرد باد	ز شرم پسر هیچ پاسخ نداد
وز آن پس چین گفت با پیلتن	که ای پر هنر مهتر انجمن
به ایران اگر چه چنو مرد نیست	به جای سیاوخش در خورد نیست
ولیکن ز گفتارت ای پهلوان	گره بست گوئی مرا بر زبان

زنان شاهنامه ، خوبی خاص زنانه خود را دارند . سعادت خویش را در سعادت
مردان خویش می دانند . در عین پارسائی و بی ادعائی ، بسیاری از آنان ، همراه با
شوهران و فرزندان خود ، مردانه در راهی گام بر می دارند که باید به پیروزی نیکی
بر بدی منتهی گردد .

توضیح

از غزل لطیف استاد دکتر مهدی حمیدی که در شماره پیش به چاپ رسید . یک بیت افتاده است .
بجبران این غفلت تأسف آور به خط خود استاد در این شماره تجدید شد .

تقدیم بر رئیس دانشمند دانشگاه تهران جناب آقای پرفسور رضا

تو و خود شنید

گر چشم جان ز مهر تو خواندی حکایتی در دل غمی نماندی و بر لب شکایتی
دانی ز شعر تو ام بر زبان چه گفت؟ "ری از بهشت جزوی و از رحمت آیتی" " "
در جسم دانش رکنه ترا همچو جان مید کرد از کرم ز معجز عسلی حمایتی
ز کنون تو جای خوشی و خوشید جای شب را نهایی و سحر را بدایتی
من در ره ای ز غمی و پایان رفته ام تو چشمه ای خضائی و در حد غایتی
زین روی و صف شعر من است از زبان تو وصف نهایی ز لب بی نهایی
پیش از تو آن که بود کم از سر کاش سنگین به شر بهیقى لرد روایتی؟
وانگه در آن زلفه حافظ شد مدام هر جا که یافت بیتی و در آن کنایتی؟
بنویس ، بازگوی ، با مساک گلزار تشنه است باغ شراب (بر عنایتی
بنویس ؛ تا بداند گیتی کویان ما شاهنشاهی است گرچه ندارد ولایتی
گذر از کاین گروه سخنور فزون کننده رز آنچه کرده اند ، بعد اجنایتی
دانی که هر که را که زبان نیست هیچ کافی است نکته ای بر اهل کفایتی

سهراب

بس رازها نهفتم در زیر هر سخن
و آن رازها تو خوانی و مرد درایتی

مطلع غزل سعدی است و بعد از آن : "حق را بر روزگار تو با عنایتی" ۱۳۸۷/۱۲/۲۷

دکتر غلامعلی رعدی آذرخی

رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه ملی ایران

شعر معاصر ایران

(۵)

نامه جناب آقای دکتر رعدی به مدیر مجله

دوست ارجمند و دانشمند .

از اظهار مهرمبالغه آمیزی که در حاشیه صفحه هفتم شماره گذشته مجله یغما درباره گفتار و مقالات مربوط به شعر معاصر ایران فرموده بودید شرمند و سپاسگزارم . چنانکه میدانید و نوشته اید علاوه بر خود شما چند تن از خوانندگان گرامی از من خواسته اند و میخواهند که بقیه آن مقالات را با تفصیل بیشتری بنویسم و اجمال و ایجازی را که ناگزیر بودم در سخن رانی کنگره شعر رعایت کنم در این مقالات (که قبلاً در نظر بود فقط شامل متن همان گفتار باشد) بکار نبردم . تا آنجا که فرصت من و محدود بودن صفحات مجله و شتاب زدگی ها و کم حوصلگی های چاپخانه اجازه میداد در بعضی از شماره های پیشین این نکته را تا حدی در نظر گرفتم . اما گویا اکنون لطف تشویق آمیز دوستان بزرگوار توقع دارد که از آن حد نیز فراتر روم ، یعنی بتاریخ نویسی اکتفا نکنم و اگر در حاشیه مباحث و مطالب ملاحظاتی کلی نیز داشته باشم از یادداشت آنها دریغ نرزم . خودتان بهتر از هر کس میدانید که تأمین چنین منظوری و اجابت چنین درخواستی بجهات مختلف خصوصاً در حال حاضر و با گرفتاریهایی که دارم آسان نیست ولی از همین شماره مطابق آن منظور دست بازمایی میزنم تا اگر این کار بیش از آنچه انتظار میرود برای من و شما و خوانندگان ملال آور نباشد ادامه یابد :

با روش اختصاری که در شماره های پیشین بکار میرفت یاد آوری پاره ای از نکات اساسی مربوط بدوره اول شعر معاصر ایران (۱۲۸۵ تا ۱۳۰۰ خورشیدی) در شماره ۲۴۵ مسلسل مجله یغما (شماره ۱۰ سال ۲۱ مورخ بهمن ۱۳۴۷) پایان رسیده بود اما بموجب روش تفصیلی و آزمایشی جدید و با وجود توضیحاتی که تاکنون درباره چند تن از سخنوران دوره اول و دوم داده ام و بعنوان نمونه و مثال شرح احوال یا آثار بعضی از آنها را شاهد مدعا آورده ام ، ناگزیرم که از شماره حاضر بیعده رجا که فایده احتمالی یاد آوری نکته ای عنان قلم را از سوئی

بسوئی بکشاند و مناسبت مقام نیز اقتضا کند لااقل در بعضی از موارد خواه ناخواه بگذشته بازگردم تا بتوانم تاحدی به جبران مافات آنچه را که درباره دوره اول ناگفته گذاشته و گذشتهام بگویم .

همین معنی ایجاب میکند که در این شماره ، پیش از بحث در خصوص احوال و آثار مرحوم ملک الشعراء بهار در دوره دوم ، مطالبی را که با کوششهای اجتماعی و ادبی او در دوره اول و قبل از آن، کمابیش بستگی دارد و از قلم انداخته بودم حالا - ولو قلم انداز - بنویسم و از در آمیختن متن با حاشیه و از بازگشت بنوشته های گذشته که اصولاً پسندیده نیست نپرهیزم .

از همه اینها گذشته شاید اختصاص مندرجات این بخش از گفتار در شماره حاضر و بخش هایی در چند شماره دیگر به ملک الشعراء بهار ، با شرح و بسطی که تاکنون معهود نبود، بی مناسبت نباشد و توجه به يك تصادف، در این مورد عذر خواه من شود .

میدانید که بهار در نخستین روز اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ خورشیدی در گذشت و این شماره هم که شامل یادی از او و یادگارهای او است تصادفاً در اردیبهشت امسال منتشر میشود .

باری این یادداشت ها که فعلاً بجهاتی که گفتم نظم منطقی آنها گسسته میشود و فرصت دقت در عبارات آنها از حیث شیوه نگارش هم فراهم نیست اگر در آینده، بشرط فراغ و آسودگی خیال ، با تجدید نظری دقیق پیوستگی و هماهنگی کافی یابند و نقائص و کمبودها رفع یا کمتر و حشو ها و تکرارها و مطالب زاید دور ریخته شود تا بلکه حق هر دوره را آن چنانکه باید ادا کنم و ارزش واقعی و هنری هر سخنور و میزان تأثیر سالم و احیانا نامطلوبی را که دانسته یا ندانسته در ادب معاصر داشته است دور از هیاهوها و تپوهای تبلیغاتی ، در حد مقدور معلوم سازم شاید در آن صورت ، خواهم توانست در راه تحقیق در باره شعر معاصر ایران گامی کوتاه (که امیدوارم در عین کوتاهی لااقل مایه گمراهی نشود) بردارم . اگر چه بفرموده حافظ میدانم و میدانید که :

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد .

اردیبهشت ماه ۱۳۴۸

ارادتمند : غ . رعدی آدرخشی .

.... محمد تقی بهار خراسانی (ملک الشعراء) در دوره دوم نیز (از ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ خورشیدی) کوشش های ادبی خود را بوجهی ثمر بخش ادامه داد و از اواسط آن دوره بیعد که (بشرحی که خواهد آمد) ناگزیر شد از دخالت در امور سیاسی دست بکشد قسمت اعظم نیروی فکری خود را صرف آفرینش هنری یا تحقیق و تدریس کرد .

بهار که در سیزدهم ربیع الاول ۱۳۰۴ قمری مطابق ۱۲ دی ماه ۱۲۴۶ خورشیدی در مشهد متولد شد (و روز اول اردیبهشت ۱۳۳۰ خورشیدی در تهران درشت و شش سالگی



در گذشت) و فرزند میرزا محمد کاظم صبوری
ملك الشعراء آستان رضوی بود ۱ در عهد کودکی و
جوانی اول بنایت پدرش بازبان و ادبیات فارسی
آشنا شد. سپس در مدرسه نواب مشهد در حوزه
درس شیخ عبدالجواد ادیب نیشابوری (۱۲۸۱ -
۱۳۴۴ هجری قمری) و چند تن از دانشمندان
دیگر خراسان به تحصیل مقدمات زبان و ادبیات
عرب و تکمیل اطلاعات خود درباره ادبیات فارسی
پرداخت. ازده سالگی شروع به سرودن شعر کرد
و طبعش در آغاز جوانی چنان ورزیده شد که پس از
فوت پدرش که در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه (بسال
۱۳۲۴ قمری) اتفاق افتاد توانست بزودی و با وجود

مخالفت بعضی از شعراء و ادباء منصب و مقام ملك الشعرائی را بدست آورد.

چنانکه در شماره نهم سال بیست و یکم مجله یغما یادآوری شد از سال ۱۳۲۴ قمری
(۱۲۸۵ خورشیدی که) نهضت آزادیخواهی و انقلاب مشروطیت اوضاع و احوال اجتماعی ایران
را دیگرگون ساخت بهار نیز شروع به سرودن اشعار و ترانه‌ها و نوشتن مقالات در زمینه‌های
سیاسی و اجتماعی کرد و اکثر آنها را در روزنامه خراسان که محرمانه چاپ میشد بدون
امضاء انتشار داد (در فاصله ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ قمری مطابق اواخر ۱۲۸۵ تا اواخر ۱۲۸۷
خورشیدی) ولی کم‌کم صاحب نظران که از توانائی و سرشاری طبعش آگاه شده بودند دریافتند
که صاحب آن آثار محمد تقی بهار است.

۱- محمد کاظم صبوری فرزند حاج محمد باقر کاشانی رئیس صنف حریر بافان کاشان بود
که او پسر حاج عبدالقدیر خارا باف از مردم کاشان (یا مقیم کاشان) بوده است. نسب مادر
محمد تقی بهار بیکی از بزرگانان گرجستان میرسد که مسیحی بوده و در زمان فتحعلی شاه
بر اثر جنگ‌های روس و ایران با جمعی اسیر شده و بایران آورده شده و بدین اسلام گرویده
بود. ماخذ من در این خصوص و در باب قسمتی از وقایع زندگی مرحوم بهار مقدمه دیوان اشعار
اوست که در ۱۳۳۵ خورشیدی بهمت خانواده محترم بهار و خصوصاً بسی برادر دانشمند آن
مرحوم آقای محمد ملك زاده به چاپ رسیده است. یکی از مزایای آن مجموعه قید تاریخ
قطعی یا احتمالی سروده شدن هر منظومه با توضیحی درباره آن است. امیدوارم هنگام چاپ
سایر دیوانها و مجموعه‌های اشعار و آثار معاصران و اصولاً موقع چاپ یا نقل يك اثر ادبی
معاصر (و در صورت امکان هنگام درج یا نقل هرائری از پیشینیان نیز) در مجله و کتاب و
رساله‌ای، خصوصاً در صورت استناد بآن و انتقاد از آن، به این نکته که بجهات مختلف بسیار
مهم و مفید و بلکه رعایتش واجب است بیش از پیش توجه شود. غ. رعدی.

بهار در اواخر ۱۳۲۸ قمری (نیمه دوم ۱۲۸۹ خورشیدی) بصورت کمیته دموکرات مشهد که در اوایل مشروطیت برخلاف حزب اعتدالی از احزاب تندرو آن زمان بود درآمد و روزنامه نو بهار را که ناشر افکار آن حزب در خراسان بود دایر کرد. پس از توقیف روزنامه هشت ماه بخارج از مشهد تبعید شد و در ۱۳۳۰ ق. بآن شهر بازگشت و در ۱۳۳۲ ق. نشر روزنامه بهار را از سر گرفت و در آن روزنامه مقالاتی درباره مسائل اجتماعی خصوصاً آزادی زنان و لزوم رفع حجاب با عناوینی از قبیل «زن مسلمان» «تجدد و انقلاب» و «روح دیانات» نوشت. چند تن از افراد متعصب و ماجراجو بهار را بدستاورین مندرجات آن روزنامه تکفیر کردند و در صدد برآمدند که مردم ساده دل را بر او بشورانند. در آن روزگار گذشته از آنکه آثار بهار مخصوصاً اشعار اجتماعی در محیط خراسان و بلکه سراسر ایران زبانزد شد در خارج از ایران هم مورد توجه علاقه مندان به زبان و ادبیات فارسی و طرفداران انقلاب مشروطیت گردید و چنانکه سابقاً اشاره شد ادوارد براون خاورشناس انگلیسی در مجموعه‌ای که در اواخر بهمن ماه ۱۲۹۱ خورشیدی (مطابق اواخر ژانویه ۱۹۱۴ و چند ماه پیش از آغاز جنگ جهانی اول) تحت عنوان شعر سیاسی ایران نو (The Political Poetry of Modern Persia) در لندن انتشار داد نمونه‌هایی از اشعار اجتماعی بهار را با ترجمه و تفسیر انگلیسی بچاپ رساند و در وصف آن اشعار و نظائر آنها (مانند اشعار علی اکبر دهخدا و سید اشرف کیلانی و ابوالقاسم عارف و ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی و ابراهیم پورداود) چنین نوشت:

«این نمونه ادبیات جدید به خوبی ثابت میکند که روح شعر و طبع سخن پروری در ایران معدوم نشده، سهل است که بواسطه سوق این انقلاب اخیر رونق تازه‌ای یافته و تأثیر بزرگی در آینده این ملت بظهور خواهد آورد.

اگر درست دقت کنیم خواهیم دید که این اشعار جدید دارای دو صفت ممتاز است که در ادبیات قدیمه موجود نبوده و بهمان نسبت شاید تأثیراتش در طبقه عامه بیشتر باشد:

اولاً از حیث موضوع: موضوع اشعار قدما تقریباً عبارت بود از مدایح پادشاهان و بزرگان و غزلیات و اخلاق و فلسفه و تصوف. و آنچه راجع باوضاع و احوال معاشیه برشته نظم در آورده‌اند نسبتاً کم است. اگرچه همین ادبیات مدار افتخار ابدی ایران بوده و زبان فارسی را تا امروز نگاه داشته است ولی از جهت تأثیر خارجی در اوضاع خارجی مردم گویا

۱- اگرچه این نکته از بدیهیات است و استناد بقول ادوارد براون انگلیسی هم بمنظور اثبات یا تأکید يك امر مسلم بهیچوجه ضرورت ندارد ولی کسانی که اقوال چند تن از بیگانگان بی اطلاع از رموز تحولات زبان و شعر و ادب ایران و حتی اظهارات مشکوک منسوب بآنان و مندرجات «ساخته و پرداخته» پاره‌ای از جرائد داخلی و مطبوعات خارجی را در مورد ارزش و اهمیت بعضی از نوشته‌ها و سروده‌های معاصر (که گویا بزبان فارسی است و براستی نمیدانم مشمول کدام تعریفی از شعر یا نشر شاعرانه یا حتی نشر رسا و قابل فهم میشوند) حجت قاطع و شاهد صادق می‌شمارند یک‌شالاق در آنچه براون در آن روز درباره ارزش جهانی و جاودان ادبیات ایران نوشته و امروز هم قولی است که (جز چند تن بی‌خبر گمراه و گمراه کننده) جملگی بر آنند تأملی بیشتر کنند.

چندان ثمر نداده است (۱) زیرا که دائره انتشار آن محدود و تقریباً منحصر به طبقه عالمه و عالیّه ملت بوده و فوائدش تعمیم نداشته است از فوائد کثیره این انقلاب سیاسی همین بس که چنین ادبیات بکری بوجود آورده است که در سایه آن يك خلق جدید و يك استقبال پر امید ظهور خواهد یافت .

ثانیاً از حیث اسلوب نیز این ادبیات جدیده يك تازگی و اهمیت مخصوص دارد و آن این است که اغلب اشعاری که در این دوره جدید سروده اند حقیقت را برای اینکه همه کس فهم نماید در لباس هزل و مزاح جلوه داده اند و یا با یکی از پرده های موسیقی هماهنگ ساخته اند تا با سانی قبول عامه بهم رسانند شعراء این دوره (۲) که این اسلوب مرغوب را پیش گرفته اند بمنزله طبیب حاذقی میباشند که مزاج مریض خود را بدست آورده و موافق آن ادویه تلخ را با شیرینی آمیخته به مریض میخورانند چنانکه غزلیات و قصاید عارف و اشرف گیلانی و دخومیرزا علی (اکبر خان دهخدا) و ملک الشعراء بهار و غیرهم در سایه این اسلوب مرغوب از قراریکه می نویسند امروز در نزد خاص و عام مشهور است و در محافل میخوانند و با آلات موسیقی می نوازند

(در این جا قول ادوارد براون که عیناً از کتاب او نقل شد پایان می یابد)

هنگامی که جنگ اول جهانی در گرفت بهار که مانند اکثر آزادیخواهان آن زمان از دخالت های دولت انگلیس و دولت روسیه تزاری در سیاست داخلی و خارجی ایران شکایت ها داشت در روزنامه نوبهار مقالات و اشعاری بهواداری از آلمان که با انگلستان و روسیه می جنگید منتشر کرد و روزنامه اش دوبار توقیف و خودش دستگیر شد ولی مردم خراسان در انتخابات دوره سوم مجلس شورای ملی او را از درگز و سرخس و کلات بنمایندگی مجلس انتخاب کردند و از حبس رهائی یافت و بتهران آمد . در تهران سران حزب اعتدالی در مجلس و خارج مجلس به مخالفت با او برخاستند .

مقارن آغاز جنگ جهانی اول که بسبب تعدیات بیگانگان واقعه مهاجرت در ایران پیش آمد ملک الشعراء بهار نیز مانند عده ای از نمایندگان و آزادیخواهان روانه قم شد ولی در این سفر بدست چپش آسیب رسید و ناچار برای معالجه بتهران برگشت . این واقعه موجب شد که ادیب الممالک فراهانی متخلص به «امیری» قصیده شیوائی که چند بیت از آن نمونه وار نقل میشود بسراید :

شکست دستی کز خامه بس نگار آورد نگارها ز سر کملک ز رنگار آورد . . .
شکست دستی کز شاهدان حجله طبع بت بهار در ایوان نوبهار آورد . . .

۱- من با این عقیده براون که خودش نیز در آن تردید دارد کاملاً موافق نیستم .

۲- مراد براون از دوره جدید در مجموعه مذکور در فوق ، زمانی قریب ده سال (یعنی از حدود ۱۲۸۲ تا ۱۲۹۳ خورشیدی) است .
غ - رعدی

که ایزدت به خرد رهنما و یار آورد . . .
 که عالمی را مجزون و سوکوار آورد
 برای خود شرف و قدر و اعتبار آورد
 یمین تسو بهمه مردمان یسار آورد
 که دستبرد بر این دست استوار آورد
 شکست کشتی آن را که برکنار آورد . . .
 بجام خصم می ناب خوشگوار آورد
 به بخت خویش و ز نقشی که در قمار آورد
 نمود خوار و از آن روی شادخوار آورد . . .
 از این منار کسی کش بر این منار آورد
 کسی کش از دل دریا در آبشار آورد
 فراز خاک نگونسار و خاکسار آورد
 چوناستوده گرامیش داشت خوار آورد . . . (۱)

ایا ادیب سخندان و نکته سنج و بلیغ
 شکست دست تو تنها نه جان ما فرسود
 سپهر خورد یمین بر یمین پاک توزان
 سپس به نقض یمین شد از آنکه میدانست
 بریده بادش ساعد دریده بادش پوست
 شکست دست تو حرز تن است زانکه خضر
 اگر زمانه بکام تو ریخت زهر و سپس
 بهل که یار دغل باز نیک غره شود
 دو روی دارد گیتی که مردم از یک روی
 بهوش باش که گوساله را قروود آرد
 نهنگ را برد از آبشار زی دریا
 مگر نبینی پرویزن آنچه بر سر داشت
 چو ناروا سوی بالا کشاند پستش کرد

~

بهار در جواب قصیده‌ای بهمان وزن و قافیه سرود . بملاحظات سزاوار میدانم تمام آن
 قصیده را بامقدمه‌ای که مرحوم بهار بر آن نوشته است در این جا بیاورم :

عین توضیح ملك الشعراء بهار :

و روز ۲۷ محرم ۱۳۳۴ هجری قمری (۱۲۹۴ خورشیدی) که موضوع پیش آمدن
 قشون روس از قزوین به تهران ، در هنگام جنگ بین المللی اول و تصمیم شاه بتغییر
 پایتخت و حرکت بطرف اصفهان و مهاجرت و کلای مجلس بسمت غرب ایران و
 تشکیل کمیته دفاع ملی و مبارزه باروس ها در جریان بود، يك روز بعد از ظهر از
 طرف رئیس مجلس پیغام آوردند که احمد شاه قاجار حرکت خواهند فرمود
 نمایندگان بنشینند و برای خود رای بدهند و بروی کاغذ بیاورند، مجلس خصوصی
 منعقد شد و رای دادند که در صورت حرکت شاه بسوی اصفهان و کلاء نیز خواهند
 رفت، عصر آنروز من بهمراهی یکنفر از دمکراتها بطرف قم که مرکز اجتماع
 مهاجرین بود حرکت کردم پس از چندی توقف از طرف دوستان مأموریتی بمن
 محول گردید که برای ملاقات مهمی به قریه البرز که در دو فرسنگی قم بطرف
 جنوب شرقی بود رهسپار شوم . مقصود از این مأموریت انحراف دسته مسلحی بود که
 از کاشان به قم میامدند و قرار شد که آن دسته مسلح را به حدود ساوه در برابر خط
 هجوم قشون روس بفرستیم و فرستادیم و در مراجعت از آن سفر بسبب تاریکی شب
 و بدی راه درشکهای که سوار بودیم واژگونه شد و دست چپ من از مرفق سخت
 درهم شکست و استخوان از گوشت بیرون شد و میج همان دست نیز از بند دررفت
 پس از چند روز معالجه بتهران آمدم و در عمارت آقای سردار جنگ بختیاری
 بمداوا پرداختم . در این هنگام استاد فاضل و ادیب بزرگوار امیری ملقب به ادیب

الممالك بعیادتتم آمد و این قصیده آبدار را بتسلیت بیمار هدیه فرموده :

~

ز رنج دستم گر آسمان نزار آورد
من آن ضعیفم کز رنج ، گنجم آمده بار
چنین شنیدم پرویز را ، که باد صبا
مراهم اینک فرخ نسیم مهر ادیب
بروزگار نماند آن دفینه پرویز
مرا پیاید این گنج شایگان ، جاوید
بلی پیاید گنجی که از خزینه فکر
بزرگوارا مردا که بر شکسته دلان
میان گنج و ندیشم ارگزند سپهر
چو گنج یافتم از مار او نیندیشم
کنون ادیب گنجی بمن فرستادی
میان جانم نهفتم که با چنین گنجی
همه بویران جویند گنج و خاطر تو
تو شعر گوی ادیبی و شعر گوی ادیب
یکی بمن کز بس شکستگی ، طبعم
اگر که زنده بدی عنصری بیایستی
و گر شکسته شدی چون من و سخن گفتی
ایا ادیب سخندان که از بلندی طبع
حدیث نثر تو از نثره سپهر گذشت
بخار خار طبیعت چرا نباشم شاد
ز خشکسالی خوشیده بود کشت سخن
ز سرد طبعی بهمن ز خشک مغزی دی
ریاح فضل تو اکنون ز روح بخشی خاص
نمانده بس که خداوندگار نامیه باز
نمانده بس که بر آرد ز خاک چرخ بلند
مگر نبینی آن گلبن فسرده که دی
چگونه برگه و نوا یافت از بهار ، بلی
بیا که در چمن ما شکوفه بادام
پای سرو بن ، اندر ستاک سنبل تر
شگفتم آمد آن دم که بید مشک شکفت
بنفشه ادتر آمد مگر ، که همزه خویش
یکی ، له نگر تا چگونه ایزد پاک

بدسترنجم صد گنج در کنار آورد
بسا ضعیفا کز رنج گنج باز آورد
ز روی دریا گنجیش بر کنار آورد
ز بحر طبع ، یکی گنج آبدار آورد
بلی نماند گنجی که روزگار آورد
که کرد گارش بنهاد و کرد کار آورد
بروش دست ادیب بزرگوار آورد
به تندرست سخن ، گنجها نثار آورد
پی گزند من از هر کرانه مار آورد
به فر گنج ، زماران توان دمار آورد
که بس گرانی ، نتوانش گنجدار آورد
بهیچ خازن نتوانم اعتبار آورد
ز طبع آباد ، این گنج آشکار آورد
همی تواند زین گفته ها هزار آورد
همی نیارد یک شعر استوار آورد
نخست در بر طبع تو زینهار آورد
بشعر خویش نیارستی افتخار آورد
بگوش شعری ، شعر تو گوشوار آورد
خدنک کلك تو شیر فلك شکار آورد
که طبع را دتو ام شاد و شاد خوار آورد
دوباره طبع تو آبی بروی کار آورد
چه رنجها که جهان بر سر بهار آورد
بهار تازه برورد و گل بیار آورد
بسر نهد گل ، آنرا که پارخار آورد
که را بخاک بیفکند و خاکسار آورد
بر یخت برگش و افکند و خوار آورده
جهان عجایب از اینگونه بشمار آورد
چو زاهدان ، قصب سیمگون شعار آورد
شکسته بسته مثالی ز زلف یار آورد
شگفتی آرد چون بید ، مشک بار آورد
هزار طبله فزون نافه تثار آورد
ز شاخ سبز ، هویدا شرار آورد

یکی به نر گس بنگر که با چهار درم چگونه بر سر ، دیهیم زر نگار آورد
درست همچو عزیزان بیجهت کامروز جهان بچار درمشان بروی کار آورد
بیا که روح من و توقو یست گر چه جهان بخاطر تو و دست من انکسار آورد
مدار عزت ما را هگرز کج نکند کسیکه شمس و قمر را برین مدار آورد
بافتخار بزی جاودانه زانکه ترا پی مفاخر ما ، آفرید گار آورد
اگر قبول کنی این جواب آن شعراست شکست دستی کز خامه بس نگار آورد

بی شک قصیده ادیب الممالک یکی از نمونه های عالی چکامه سازی در سبک معروف به سبک عراقی است ولی باعتقاد من (اگر اشتباه نکرده باشم) قصیده جوایه بهار که کاملاً بشیوه بهترین قصاید استادان بزرگ سبک خراسانی سروده شده بر قصید «امیری» از جهات مختلف و از آن جمله از حیث انتخاب و بکار بردن الفاظ و استواری جمله بندی و بلندی معانی برتری دارد. گویانکه در مقایسه بین دو گوینده فقط دو یا چند منظومه را که ممکن است بمناسبتی یا تصادفاً در موضوع واحد خواه در یک وزن و قافیه و خواه در قالب های مختلف سروده شده باشد نمی توان ملاک داوری قرار داد. اگر اصلاً مقایسه بین خداوندان سخن - بوجهی که مخصوصاً از دوره مغول بپس می آید معمول بعضی از ادبا بود و امروز نیز مرسوم برخی از ناقدان است کاری بجا و روا باشد لا اقل بهتر است مجموع آثار آنها از لحاظ فکر و آهنگ و لفظ و معنی و خیال انگیزی و قوت تأثیر وجهات و کیفیات گوناگون دیگر و نه تنها از نظر شباهت وزن و قافیه و نظایر آنها برابر هم گذاشته شود و یکجا مورد قضاوت و سنجش قرار گیرد.

خواجه نصیر الدین طوسی در آغاز فصل پنجم کتاب اخلاق ناصری در توصیف کیفیت کمالات نفس انسانی بیانی کرده است که چون در موضوع بحث ما نیز میتواند مورد توجه قرار گیرد چند جمله از آن نقل میشود:

«هر موجودی را از موجودات خاصیتی است نفیس یا خسیس ، لطیف یا کثیف که هیچ موجودی دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او در آن شریک باشند مثلاًش : شمشیر را خاصیتی است در رضا و روانی در بریدن.... و هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن... مشارک (است) اما کمال هر چیزی در صدور خاصیت اوست از او و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش. چنانکه شمشیر چندان که کاملتر در رضا و روانی در بریدن بود تا بی زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار باید داشت فعل او به اتمام رسد، در باب خویش کاملتر بود... و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر به دشواری برد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبه آن بود....»

همچنان کمال را مراتب است زیاده از مراتب نقصان که عبارت از آن گاه به سلامت و سعادت و گاه به نعمت و راحت و گاه به ملک باقی و سرور حقیقی و قره عین کنند....»

پس با توجه به قول دانشمند و حکیم طوسی سزاوار است کمال هر چیز و هر فرد را با خصوصیات و مشخصاتی که دارد در خود او بجوئیم و از مقایسه های نادرست و سرسری در همه امور خاصه در امور ادبی و هنری بپرهیزیم .

مثال را : کمال فردوسی در فردوسی بودن و کمال سعدی در سعدی بودن است. اگر فرضاً ناگزیر شویم که بمناسبتی یا به مصلحتی یا به اقتضای تحقیقی روش سخن سرایی فردوسی و شیوه بیان او را در شاهنامه که يك حماسه بزرگ پهلوانی است با طرز سخنوری سعدی در بوستان که آنهم اثری بدیع و بیمانند است، بسنجیم نمی توانیم بگوئیم که چون این دو منظومه از حیث وزن و قالب شبیه یکدیگرند ولی موضوع آنها و مقصود دو شاعر بزرگ ایران از دست زدن بآن دو کار متفاوت بوده است پس منظومه فردوسی بر منظومه سعدی یا بالعکس رجحان دارد . و اگر به حکم ذوق شخصی یکی از آن دواثر را بیشتر می پسندیم هرگز شایسته نیست که این پسندما مانع از درك یا قبول ارزش و اهمیت و عظمت اثر دیگر شود . همچنین شایسته نیست که بگوئیم : چون شیوه مولوی در آفرینش غزل های شورانگیز خود چنین بوده و شیوه غزلگوئی سراسر لطف و دقت حافظ چنان نیست غزل های مولوی بر غزل های حافظ برتری دارد . یا برعکس چون دقت خاصی که حافظ همیشه در انتخاب الفاظ و هماهنگی و خوشاهنگی آنها و در رعایت تناسب های لطیف معنوی بوجهی معجزه آسا دارد ، رویهم رفته بیشتر از توجه جلال الدین بلخی باین مسائل است، حافظ شاعر تر از مولوی است.

اگر درست بخاطر داشته باشم بوفون (۱۷۷۸-۱۷۰۷ میلادی) (۱) نویسنده لطیف طبع و طبیعی دان نامدار فرانسوی ضمن بحث و توصیفی از خصوصیات و مزایای بعضی از حیوانات بارکش مانند اسب و غیره مقایسه سطحی بین آنها را باملاک قرار دادن يك صفت بخصوص در آنها و بمنظور ترجیح یکی بر دیگری محکوم میکند و مانند خواجه نصیرالدین طوسی معتقد است که کمال هر يك از آنها در این است که خاصیت مخصوص بخود را بخوبی و آنچنانکه باید آشکار کند . در این معنی تردیدی نیست که اسب و شتر هر دو در سیر تاریخ و پیشرفت تمدن بشری مخصوصاً در زمانهای قدیم مؤثر و دخیل بوده اند و سرعت در حرکت و راهواری (حتی در بعضی از موارد سرکشی و توسنی) از مشخصات اسب اصیل و آهسته روی و بردباری و صبر بر تشنگی و گرسنگی از خصوصیات شتر نجیب بشمار میرفته است . حال اگر در مقام مقایسه ، از اسب تندرو و راهوار بردباری شتر، و از شتر آهسته رو و پیوسته رو بردبار راهواری ، سرعت جولان و موزونی حرکات اسب را بخواهیم (۲) دچار خطا و اشتباه در داوری خواهیم شد . به بیان دیگر معیار کمال و جمال اسب با معیار کمال و جمال شتر فرق دارد. قطعه معروف سعدی هم در باب ششم در گلستان که میگوید :

ایکه مشتاق منزلی بشتاب	پند من کارگیر و صبر آموز
اسب تازی دوتك رود بشتاب	شتر آهسته میرود شب و روز

1- George Louis Leclerc Buffon

۲- البته بادپایی استثنائی «جمازه» ها از موضوع بحث ما خارج است .

تعبیری است شاعرانه درباره احترام از شتاب زدگی و نمی تواند در مقام استدلال و تحقیق مورد استناد و استشهاد قرار گیرد و بلکه تمثیل بگفته بسیار زیبا و عارفانه سنائی غزنوی در حدیقه که حاکی از لزوم التفات بیشتر به کمالات خاص هر فرد و هر موجودی است شایسته تر می نماید آنجا که میفرماید :

گفت نقشت همه کج است چرا	ابلهی دید اشتری به چرا
عیب نقاش میکنی هشداد	گفت اشتر که اندرین پیکار
تو زمن راه راست رفتن خواه	در کژی من مکن بعیب نگاه

چون دامنه این بحث دراز است فعلا در این باب بیش از این تفصیل نمیدهم. نکته ای که مشوق من به نقل این دو قصیده از دو استاد مسلم و دو پیشاهنگ فقید شعر فارسی معاصر است این است که هر دو منظومه علاوه بر یادآوری یکی از سوانح زندگی شخصی و اجتماعی ملک الشعراء بهار حاکی از این است که چگونه هنوز در آن زمان مطابق یکی از سنن دیرین انسانی در فرهنگ کهن سال ایران، سخنور و الامقام سالخورده ای مانند ادیب الممالك فراهانی از جوان موفق و دانشمند و بلند آوازه ای مانند ملک الشعراء بهار تجلیل و تشویق و با او و امثال او همدردی میکرد و چگونه - در مقابل - جوانانی مانند بهار، با وجود نیل به مقاماتی بالاتر و والاتر (در شئون صوری و سیاسی و اجتماعی) در برابر پیش کسوتان ارجمندی مانند «امیری» که در آن موقع پیرمردی علیل و تنگدست و تقریباً فراموش شده و در آخرین سالهای عمر بود سر تعظیم و تکریم فرود می آوردند و بسبب رقابت های روا یا ناروا یا در کشاکش سود جوئی ها و خود بینی ها دست به جنگ تبلیغاتی نمی زدند و خاطر آزردۀ آنها را فقط به خاطر معرکه گیری و غلط اندازی و دکانداری در برابر خودی و بیگانه یا بمنظور خشنود ساختن این و آن و جلب نفع بیشتری از فلان و بهمان آزردۀ تر نمی ساختند. آری آنان با وقوف کامل به مراتب فضل و کمال و چیره دستی خود در هنرمندی شناختن حق تقدم برای استادان بلند پایه را عیب و عار و مایه خود شکنی نمی شمردند !

(باقی دارد)

استاد امیری فیروز کوهی

هو

هیچ نیستیم

الماهیه ماشمت رائحة الوجود ابدًا

يك جلوه بیش نیست جمال وجود را
بنگر به آدمی که بدان مرتبت ز عقل
يك حکم داشت عالم و آدم به سرنوشت
يك مرگ و يك حیات يك اندوه و يك نشاط
مردم همین به خواهش خیر و سعادتند
تنها همین نه آدم اول که آدمی
همچون هم اند مردم دنیا بهر کجای
در هر يك از خلایق دنیا زروم و زنگ
انسان اولین به مثل آخرین او است
يك نفس و عقل جلوه گری بیشتر نکرد
در يك محیط بین که هزاران حباب را
صد ناله گر زنی شنوی از دهان غیر
گر آزموده یی بشری را بعقل و جهل
از هر فریق و طائفه در هر زمان و عصر
گر پیر قصه گویی افسانه گفت و خفت
ور ناتمام ماند ز مرغی ترانه یی
گویی که یکن آدمی از دودمان خاك
هست اینقدر که در گرو مرگ و نیستی است

باقی هر آنچه هست از آن جلوه آیتی است
چون مردورفت عبرت نقل از حکایتی است
کان را نه چاره یی نه علاجی نه مهلتی است
گردان به گردش ابدی بی نهایتی است
دنیا همان به گردش خود بی رعایتی است
با قهر رانده یی ز بهشت سعادتی است
گر نيك خصلت است و گرزشت خصلتی است
از خلق و خوی مردم دیگر دلالتی است
ور هیچ فرق نزد عقول از فضیلتی است
هر چند در نمایش صد جلوه صورتی است
جام وجود پر ز هوای و دیعتی است
آن ناله از زبان دلی در شکایتی است
از وی قیاس کن همگان را که حاجتی است
هر جا که میروی بدلی در طریقتی است
صد پیر قصه گوی دگر در حکایتی است
مرغ ترانه خوان دگر در روایتی است
تنها به هفت وادی حیرت بحر کتی است
گر هستی مجازی ما را حقیقتی است

پس ما ، چو نيك در نگری هیچ نیستیم

بنگر بجسم خود که جمادی به هیثی است

اقبال نیمائی

مدرسہ دارالفنون

- ۲ -

امیر کبیر به دانشمندان و نیکمردان احترام بسیار می‌نهاد و به آنان مهربانی بسیار می‌فرمود. محبتی که نسبت به شیخ‌العراقین داشت گواهی صادق بر ارادت امیر بزرگ نسبت به دانشمندان و بزرگان واقعی است. (۱)

.... عصر آن روز به او خبر دادند که شخصی بردر شما را می‌خواهد. شیخ از اطاق خود بیرون آمده در را باز کرد. آن شخص که درزی و لباس فراش بود عرض کرد که فردا اول صبح امیر نظام به دیدن شما تشریف می‌آورند. فرمود گویا اشتباه کرده باشید زیرا که من با امیر سابقه و مراوده ندارم تا به دیدن من آید. گفت مگر شما شیخ عبدالحسین طهرانی نیستید؟ فرمود بلی هستم. لیکن ممکنست که شیخ عبدالحسین دیگر باشد. فراش گفت شما امروز در خانه شیخ محمد تقی قزوینی نبوده‌اید؟ گفت بوده‌ام گفت پس اشتباهی نشده و مهابی آمدن امیر باشید. فرمود من منزلی که امیر در آنجا بیاید ندارم. گفت مگر همین‌جا منزل شما نیست؟ فرمود منزل همین است اما بیایید و ترتیب آن را معاینه کنید که بدانید اینجا نمی‌آید و او را به اطاق بالاخانه برد و وضع آنجا را بدید و گفت مخصوصاً همین‌جا خواهد آمد و برفت و صبح خود امیر بیامد و شیخ بقدری که میسر یافته بود پذیرائی نمود. آنگاه امیر نظام اظهار داشت که این منزل شایسته شما نیست و خانه مختصری با لوازم و اثاث‌البیت در عباس‌آباد تهیه شده به آنجا نقل مکان فرمائید و یک صد اشرفی مسکوک به شیخ نیاز نمود و فرمود قروض شمارا در بازار مطلع این وجه را نیز به وامخواهان خود داده تا باز شما را زیارت کنم و برخاسته برفت؛ و از آن پس همواره در ترویج شیخ اقدامات کافی نمود و روز به روز در عقاید او نسبت به شیخ می‌افزود تا آنکه محل وثوق امیر شد و طرف مشاوره در بعضی از امور مشکله گردید. (۲)

۱- شیخ عبدالحسین تهرانی (شیخ‌العراقین) از پیشوایان دینی، مردی وارسته و متفکر، و پرهیزگاری دانشمند بود. او پس از کسب مرتبه اجتهاد از عتبات عالیات به تهران آمد. در آغاز ورود به تهران با آن همه فضل و دانش که داشت چنان تنگدست بود که در یک اطاق کوچک استیجاری بسر می‌برد. این اطاق را پرده‌ای دو نیم کرده بود، قسمت عقب جای عیالش بود و در جلو خود می‌نشست و دیری بر نیامد که مبلنی و امدار و زندگی بر او سخت و نا هموار شد. امیر چون او را شناخت وی را به وصایت خود برگزید و شیخ بزرگوار مدرسۀ معروف به شیخ عبدالحسین را در کوی پاچنار از ثلث اموال امیر برپا ساخت.

۲- صفحه ۱۷۰ کتاب میرزا تقی خان امیر کبیر تألیف مرحوم عباس اقبال.

گرچه تفصیل بیشتر درباره شرح حال امیر کبیر مایه اطناب می شود اما بیجا و ناصواب نیست ترجمه مطالبی را که به قلم کنت گوینو در مجله پاریس انتشار یافته بیاورد (۱)
 «..... میرزا تقی خان مردی بود که پیش از طلوع آفتاب به کار می پرداخت و نه تنها مانند وزیران مغرب زمین قلم به دست گرفته مشکلات امور را حتی در خانه خویش حل می کرد بلکه سوار یا پیاده برای مشاهده نتیجه کارهایی که دستور داده بود به نقاط مختلف می رفت. قراولخانه هایی که در اطراف تهران ساخته شده او بنا کرد و میدان بزرگ شهر را هم اوستاد، يك سرویس عمومی چاپارخانه هم تأسیس نمود.

«دب روزگار زمامداری او در پایتخت اغتشاشی رخ داده چند فقره جنایت اتفاق افتاد و به شاه پیشنهاد کردند بستن قمه را که در ایران خیلی متداول است برای رعایا قدغن سازد ولی وزیر موافقت نکرد و گفت اجازه می دهم هر فردی نه تنها يك قمه بلکه چهار قمه هم با خود داشته باشد، اما وای به جان کسی که قمه را بکاربرد. حقیقتاً به وعده خود وفا کرد و چند روز پس از این در نتیجه کشمکش وزد و خورد در ملا عام قتلی رخ داد و امیر پیاده با ملازمان خویش بدانجا رفت و هنوز کشته را از روی زمین برنداشته بودند که دستور داد قاتل را بیاورند و در ظرف يك ربع ساعت به قضیه رسیدگی کرد و دستور داد سر قاتل را روی پاره سنگی نزدیک محل وقوع جنایت قرار داده با تخماقی آن را کوفتند.

«روحانیون از عربده و هیاهوی مستان بدو شکایت برده درخواست نمودند که خرید و فروش شراب و سایر مایعات سکرآور را منع کند. میرزا تقی خان پاسخ داد «به هیچ وجه چنین منعی لازم نیست بلکه بگذارید بفروشند و بخزند و هر چه که می خواهند بنوشند و بخورند اما نخستین مستی را که من بشناسم او را به کیفر قانون شکنی خود خواهم رسانید.» در حقیقت به قول خود عمل کرد و وقتی به او اعلام کردند دوتن پس از می گساری مانند دیوانگان بازار را مغشوش کرده اند دستور داد آنها را گرفته درون دیواری چنان استوار قرار دادند که سرهای ایشان بیرون ماند، و آنکاء طنایی به گردن هر يك افکند، سر طنابها را به دواسب سرکش بستند که چهار نعل تاخته بدین سان سر را از تن جدا کردند. پس از آن دیگر در تهران آدم کشی و هرزگی و میکساری دیده نشد.

«يك امر خیلی تازه و فوق العاده مهمی در ایران آن زمان اتفاق افتاد و عایدات مالیاتی مستقیماً وارد صندوقهای دولتی شد. این موضوع از چند قرن بدین طرف نظیر پیدا نکرده بود و بالاتر از این نه تنها خود میرزا تقی خان از روی مالیات چیزی نمی دزدید بلکه همگی از اعمال بزرگ دولتی گرفته تا کارمندان کوچک زیر نظر مراقبت او مانند بید می لرزیدند و یارای کوچکترین تقلبی را نداشتند.

«مواجب سربازان منظمأ پرداخت می شد، و هر گاه در ضمن مراجعه می دید کوچکترین شکایتی از ایشان شده و شکایت وارد است جلسه محاکمه تشکیل داده برای تجاوزی که کرده بودند چوب می زد.

۱- مقاله کنت گوینو در شماره ۴ سال چهارم مجله پاریس، و ترجمه آن در سال اول مجله گرانقدر محیط چاپ شده و عیناً از مجله اخیر استنساخ شده است.

« کسی در سراسر کشور جرأت دم زدن نداشت اما رعیت خانه ویرانه را ترمیم می کرد و نهرها را مرمت می نمود و درخت می کاشت و زراعت ها افزوده می شد ، و به همان نسبت وجوه مالیاتی بالا می رفت بدون آنکه چیزی بر آن بیفزایند و مردم از این بابت هیچ احساس نمی کردند .

« در مقابل شاه ، رفتار میرزا تقی خان که در این موقع برای امتیاز به او امیر نظام می گفتند خالی از غرابت نبود . چه او به تمام رسوم و عادات کهنه ای که برای ملاقات و مکالمه شاهنشاه معمول بود پشت پا زده با او مانند يك نفر دوست و همسر خطاب می کرد و در عین صمیمیت هیچیک از القاب جلیله ای که شاه ایران استحقاق آن را دارد به کار نمی برد ، و می گفت باید تو پادشاه بزرگی بشوی و برای این کار شاهنامه خواندن و لاف و گزاف زدن کافی نیست باید شب و روز کار کنی تا رعایای تو از تو حساب ببرند و ترا محترم بشمارند ؛ نباید تو از هیچ امری که در کشور می افتد بی خبر باشی .

« برای اینکه ناصرالدین شاه از پندها و دستورهای او بیشتر بهره ببرد شاه را مجبور می کرد که از تمام کارها اطلاع بهم رساند . از بامداد به کار می پرداخت و امیر نظام از او دستور راجع به کلیه امور می گرفت و در میان کاخ و زیر و قصر شاهی رفت و آمد و پیغام بطور دائم اتصال داشت . پس از آن بازدیدهای همیشگی انجام می گرفت و به جبه خانه سرکشی می کرد . شاه همه جا می رفت و همه چیز را می دید و راجع به همه کاری نظر می داد . يك قطره مشروب وارد قصر شاهی نمی شد و رامشگران از آنجا رانده شدند و در همه جا نظم و خشونت حکمفرما بود .

« شاه می خواست خواهر شافزده ساله ای را که از پدر و مادر خود داشت به ازدواج امیر نظام در آورد اما دختر مقاومت لجوجانه کرده و می گفت « نمی خواهم خون قاجار با خون آشپزی بیامیزد . » سرانجام ناچار به تسلیم شد و عقد نکاح واقع گشت . نفوذی که امیر نظام در روحیه نزدیکان خود پیدا می کرد به درجه ای بود که شاهزاده خانم پس از چند ماه چنان شیفته و فریفته او شده بود که هنگام خروج امیر از خانه می گفت به او خبر بدهند تا به گاه مراجعت از پنجره اندرون او را پوشیده بنگرد .

میرزا تقی خان به جمعی از اشخاص مساعدت کرده بود از آن جمله سه تن بودند که نمی توان از ذکر نام ایشان صرف نظر نمود .

« یکی صدراعظم کنونی (مقصود میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله) است که منصب وزیر لشکری را از پدر به میراث برده وقتی مورد بی لطفی محمد شاه قرار گرفت و پس از تنبیه سختی که گویند به پاهای او آسیب رساند مجبوراً فرار کرده به شهر تبریز پناه بسته بود و همینکه از جلوس ناصرالدین شاه آگاهی یافت به دیدار مستر استیونس قنصل انگلیس رفت که خود او برای من این داستان را گفت ، و از او با دیده اشکبار خواهش کرد پولی به وی وام بدهد تا خود را پیش شاه برساند و به قنصل چنین گفت « من وسیله صدراعظم شدن را می دانم و اطمینان دارم که به صدارت می رسم در صورتی که به من مساعدتی کنید سر نوشت و بخت من در دست شماست . »

و وقتی به تهران رسید امیر نظام زود کارهای سابق او را به وی محول کرد و به حضور شاهش برد و تا جایی که می توانست او را بزرگ ساخت .

و دوم کسی که از جانب نخست وزیر بهره برده بود حاجب الدوله فعلی یا فراشباهی شاه است. در آن زمان که ناظر خرج خانه محمد شاه بود چون به او نسبت همه گونه تعدی و اختلاس داده بودند به رسوایی از خدمت اخراج گشت. سرانجام بدین وسیله که امیر نظام را به بی اساس بودن آن تهمت قانع کرد و یا آنکه امیر نظام اندیشید که با دست رد بر سینه بدنهادران گذاردن جهاننداری میسر نیست و این جهت بیشتر مورد قبول من است. از گناهان او در گذشتند و پس از چندی به سفارش صدر اعظم به درجه بالاتر ارتقا یافته مشاغل مهمی که امروز عهده دار است به او وا گذارشد .

و بالاخره سوم شخصی که از مساعدت امیر برخوردار شده مرد روستایی بینوایی بوده و هست که امیر نظام او را به باغبانی قصر دولتی فین گماشت که از کاشان در سر راه تهران و اصفهان دو یا سه ساعت فاصله مسافتی دارد.

و اندکی بیش از این به جناب عالی خاطر نشان نمودم که روستائیان ایران درست نمی فهمیدند چرا کسی دیگر مال ایشان را نمی برد. سر بازان همه نمی دانستند چه باعث شده که مواجب آنان بطور منظم پرداخته می شد . اما آنان از مشاهده این دل آزرده و متأثر بودند که امکان نداشت از راه پرداخت رشوه به سر رشته داران فرومایه بار مالیات سالیانه خود را بردوش همسایه بی بختی بیندازند و اینان نیز از محدود بودن منظم خویش خیلی رضایت نداشتند چه دیگر نمی توانستند بدون مواجهه با خطر مجازات در بازارها از مردم تلکه بکنند .

و از طرف دیگر کینه عمال دولتی بزرگ و کوچک نسبت به امیر نظام بی اندازه بود چه او نمی خواست کسی اختلاس کند و اینان هم نمی دانستند از چه راهی زندگی کنند و مواجب هم کفایت مخارج ایشان را نمی کرد . بعلاوه او می خواست کار کنند و این موضوع هم برای ایشان سابقه نداشت ، در صورتی که اتفاقی رخ می داد جز او پناهی نبود و از او هم انتظار مساعدت بیجائی نمی رفت . در این معنی کسی تردیدی نداشت .

و مادر ناصرالدین شاه در دوره حیات شوهرش ماجراهای زیادی داشته ، حتی ادعا می کنند فرزند تاجدار او نتیجه معاشقاتش با شاهزاده فریدون میرزا بوده که دو ماه پیش در مشهد وفات یافت . به فرض آن که در زمان محمد شاه هم ناراحت بوده در زمان سلطنت پسرش طوری دیگر رفتار کرد و خود را زنی با استعداد و عاقل و صاحب عزم در امور جهاننداری در نظر همگی معرفی کرد. زیرا در آغاز کار، مدت چهل روز شهر تهران را تنها امن و آرام نگاه داشت و پس از آن دیگر اندیشه ای نداشت جز آنکه به عادت خود خوش بگذراند. همین که خوشش می آمد به بازار می فرستادند و بازرگان گرجی را می آورد و با مطربان و رقاصان و رامشگران و شراب و عرق بزمی می ساخت که هر شب تجدید می شد ، و فردا صبح نقل این

مجلسها نقل هر محفلی بود و مردم می گفتند و می خندیدند . امیر نظام از این کار نفرت داشت و چندین بار عزیزان ملکه را در کاخ دستگیر و بسا ایشان به خشونت رفتار کرده بود . مادر شاه این رفتار را هتك احترام خویش شمرده پیش فرزند شکایت برده در باریان هنگام اظهار نظر طرف مادر شاه را گرفتند و امیر نظام دلیلی به دست آورد که صدراعظم فعلی در دسته بندیهای مختلفی دست دارد و از این امر سخت آزرده خاطر شده و برای ناسپاسی و نمك نشناسی او افسوس خورد . وقتی که کلنل شیل وزیر مختار انگلیس به حضور اورفت از فرط غضب نتوانست از تهدید خودداری کند . این سیاستمدار نخست خواست و سپس لازم دانست که امیر نظام تعهد نامه ای به او بپردازد که نسبت به حیات کسی که او را رقیب خود می شمارد هیچ اقدامی نکند و پس از آن که طرف را شناخت آن وقت فهمید که این آدم نه تنها تحت حمایت انگلیسی ها قرار گرفته بلکه منظمآ از ایشان پول می گیرد . امیر عاقبت از مزاحمت و تصدیع سفارت انگلیس خسته شده حکمی را که از او تقاضا کرده بودند صادر نمود و وقتی که آن را به کلنل شیل تسلیم می کرد با حال اندوهگین چنین گفت « شما با این ورقه حکم مرگ مرا می گیرید » پس از آن راضی شد که رقیب خود را به کاشان تبعید کند .

شاه از طرفی کم کم داشت اعتراف می کرد که این نوع زندگانی که امیر نظام آن را سزاوار تمجید می دانست برای او کم کم لذت می آورد بلکه برعکس او را زیاد خسته می کند . او می خواست بدون زحمت يك شهریار بزرگ شرقی باشد .



عباس میرزا ملك آرا برادر ناصرالدین شاه با اینکه با امیر کبیر روابط نیکو نداشته در شرح حال خود از وی چنین یاد کرده است: «خدای واحد شاهد است که امیر نظام به جهت این پادشاه و اهل ایران بسیار خیرخواه و صادق بود و نوکر خوبی بود و بامن خصوصیتی نداشت در عرض دو سال ایران را نظمی داد که از قوه هیچ کس بر نمی آمد ...»

امیر کبیر مصلح بزرگ خوب می دانست که پیشرفت و نیکیبختی ایران بی فرهنگ میسر و امکان پذیر نیست . او پس از اینکه امور مملکت را به دست با کفایت خود گرفت به تدبیر و کاردانی ذهن ناصرالدین شاه را برای تأسیس دارالفنون آماده و مساعد کرد . شاه جوان که هنوز بیش از دو سال از سلطنتش نگذشته بود از بیداری مردم خاصه از پیدایی افکار آزادی خواهی و تجددطلبی در ذهن جوانان سخت بیمناک بود بدین جهت به این شرط اجازت تأسیس مدرسه را داد که در آنجا فقط فنون سپاهی گری و طب تدریس شود .

نا تمام

از اندیشه‌های اقبال لاهوری

اندیشه‌های اقبال را از دیدگاه‌های گوناگون، می‌توان بررسی کرد؛ اما این گفتگو را به بررسی حقوقی اندیشه‌های اقبال، ویژه‌ی می‌دهم. نخست باید دید که آیا حقوق با هنر پیوند و همبستگی دارد یا نه؟ و اگر میان این دو پدیده اجتماعی، نزدیکی دیده می‌شود، تاجه پایه و اندازه‌ای است؟

هنر را درك احساس زیبایی، از دریچه فردی و انتقال آن به دیگری، می‌دانند. البته زیبایی به معنای پر گنجایش خود - بنابراین کسی که زیبایی را درك و بتواند به دیگری برگردان کند، هنرمند نام می‌گیرد. هر چند اندازه برگردان هنرمندی بهتر و پاک‌تر باشد، هنرش ارزشمندتر است.

حقوق، پیکره‌ای از جامعه به شمار می‌رود؛ زیرا قوانین، برای سامان و آسایش بیشتر بشر، گذارده می‌شوند که با ضمانت اجرای خود، مردم را از جنگال زور و ستم، رهایی می‌دهند، تا جامعه بتواند برای تلاش و کوشش در راه آرمانهای بزرگ خود، گام بردارد.

چه کسی را قانونگذار می‌دانیم؟ هر کسی می‌تواند قانونگذاری کند؛ آنچه روشن است، دامنۀ قانونگذاری، به مقامی شایسته، کوتاه می‌شود؛ از اینرو هر کسی در خور و شایندۀ این کار نیست.

رویه‌مرفته، آن قانونی که هماهنگ با اجتماع و افراد آن باشد و سود بیشتری را برساند و همچنین همگانی‌تر باشد - اگرچه یکی از ویژه‌گی‌های حقوق، همگانی بودن آن است - کاملتر و برتر است. در هنر نیز بدین اندیشه بر می‌خوریم، زیرا رسالت هنرمند در اینست که گونه‌ای هنر خود را نشان دهد که نشانه‌راستین‌کارش، از بازتاب اندیشه‌های اجتماعی که در آن زندگی می‌کند و رنگ روشنی گرفته است، باشد یا بهتر بگوییم: با آرمانها و آرزوهای بلند سودمند اجتماع خود، تاب بردارد.

اگر سنجش‌هایی را که برای شناخت حقوق و هنر به دست می‌دهند، از دید بگذرانیم، در خواهیم یافت که خویشاوندی و نزدیکی فراوانی، میان این دو پدیده اجتماعی، موج می‌زند و اگر باز به ژرفی بنگریم - می‌بینیم که هر دو، تا اندازه‌ای يك راه را می‌پیمایند - اگر به سیه چاله‌های خمودی و کثرت سرنگون نشوند - باید یادآور شد که یکی از هدف‌های حقوق، زندگانی بهتر و کامیاب‌تر است و یکی از آرمان‌های هنر - و به ویژه ادبیات - روشن کردن اجتماع و بیدارباش او در برابر بردگی و فرومایگی است و همچنین امید دمیدن به کالبد خسته اجتماعی که از انگیزه‌های گوناگون، تیره و تار گردیده است.

قانون داخلی هر کشوری، همگی افراد آن کشور را پشتیبانی و نگاهداری می‌کند و در برابر هر گونه ستم، ایستادگی - همانگونه که رسالت هنر، بیدارباش مردم اجتماع در

برابر بندگی و زور گوئی و همچنین به کف آوردن همه حقوق راستین جامعه خود، است اکنون می‌سنجیم و می‌بینیم که این هردو جویبار - هنر و حقوق - به يك استخر، می‌ریزند. حقوق، نگاهبان و پشتیبان آئین‌های اخلاقی است - هرچند شکافی باریك، حقوق و اخلاق را از هم جدا می‌کند، ولی باز تا اندازه‌ای، با هم، هماهنگ‌اند ۱.

اینك اگر همبستگی هنر را با مذهب و اخلاق، از پیش چشم بگذرانیم و با همبستگی حقوق با آن دو پدید، مورد سنجش قرار دهیم، در خواهیم یافت که هنر با حقوق تاجه اندازه همگام‌اند. هنر در آغاز، برای پیشرفت اجتماع، نیاز روشنی به خودسازی کسان دارد. شاید این گمان پیش‌آید که حقوق، افراد اجتماع را در بند می‌آورد و آنان را وادار به انجام رفتاری و خودداری از کرداری، می‌سازد؛ اما هنر گسیختگی و رهایی را خواستار است. باید گفت که این پندار تا اندازه‌ای بیجا است؛ زیرا گیریم که هنر چنین باشد، باز در پناه نشانه‌های آن، سامان و ترتیبی را می‌بینیم که نمی‌توان از اندیشه دور داشت.

و اکنون باز می‌گردیم به گفتار خود؛ شاعر فرزانه و هنرمند بلند پایه پاکستان - اقبال لاهوری - که سالیان دراز، زندگانی خود را در راه خدمت به ادبیات پارسی گذرانده، همیشه و در همه جا، دنبال رسالت راستین هنر، در پژوهش بود.

او از شعر به عنوان قالب‌هایی بی‌جان و افسرده، بهره‌ور نمی‌گردید.

خود او در این باره، چنین می‌گوید:

«برك گل، رنگين ز مضمون من است مصرع من، قطره خون من است»

كشش و كوشش او برای آزادی سرزمینش - پاکستان - خود گواه روشنی است بر این خواسته. همین كشش و كوشش او برای رهایی بوم و برش از چنگال خونین استعمار، از دریچه حقوق و سیاست، بسی ارزشمند و گرانبها به‌شمار می‌آید و هرچه در این باره گفته شود، کم است و ما در این گفتار کوتاه، بدین بس می‌کنیم.

با همه آشنائی‌ای که با جهان باختر پیدا کرده بود ۱ و با همه موقعیتی که در آنجا داشت، هیچگاه، گاهواره دانش و شهر گرائی - خاور را - از یاد نمی‌برد و هر روز دلبستگی افزونتری بدان پیدا می‌کرد و به جای آن، رنگ و فریب غرب را بهتر و آشکارتر، می‌شناخت و با حسرتی بیرون از اندازه می‌گفت:

«مکدر کرد مغرب، چشمه‌های عشق و عرفان را»

جهان را تیره تر سازد، چه مشائی، چه اشراقی،

او در برابر یورش زیانمند باختر، کشورهای خاوری را به جنبش و انقلاب می‌خواند:

«آدمیت زار نالید از فرنگ زندگی هنگامه برچید از فرنگ»

۱- اینکه می‌گوییم از یکدیگر جدا هستند، برای اینست که گهگاه يك سنجش خوب و پسندیده اخلاقی، از دید دانش حقوق، نكوهیده و سنگین است (مانند رباخواری) ۱ حقوق با مذهب هم نیز، پیوستگی دارد اما باید گفت که حقوق با اخلاق، سازگارتر و دمسازتر است تا مذهب.

۱- اقبال، در رشته‌ی حقوق در اروپا تحصیلاتی داشته است.

پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟
 در ضمیرش انقلاب آمد پدید
 گرگی اندر پوستین بره ئی
 مشکلات حضرت انسان از اوست

باز روشن می شود ایام شرق؟
 شب گذشت و آفتاب آمد پدید
 هر زمان اندر کمین بره ئی
 آدمیت را غم پنهان از اوست...

اقبال، باکار در ادبیات پارسی، بستگی بیشتری میان دو کشور ایران و پاکستان، به وجود آورد؛ نه تنها میان ایران، بلکه میان همه کشورهای پارسی زبان، پیوندی استوار، فراهم آورد و آیا این همبستگی و یگانگی را می توان از دریچه حقوق بین الملل که هدفش نزدیکی و سازش میان کشورها است، دور دانست؟

عشق او به ایران انگیزه ای برای همکاری های فرهنگی و هماهنگی اجتماعی، میان دو کشور پاکستان و ایران، بوده و هست - اگرچه زمینه این پیوندها، از دیگر سوی هم، فراوان به چشم می خورد.

«محرم رازیم با ما راز گوی! آنچه می دانی ز ایران باز گوی!...»

ادبیات، آئینه تمای نمای ساختمان و وضع اجتماعی هر کشوری، به شمار می رود، اگر چه بر دیگر هنرها، این آئینه آویز است - اینجاست که ادبیات هر کشوری مارا با عرف و آئین و دیگر پدیده های اجتماعی آن کشور، شناساست و همین آشنائی از دیده گاه حقوق برای ایجاد دوستی و ساختن زیربنای پیوندها و وابستگی های میان کشورها، بس ارزشمند افتاده است.

اقبال برای آماده ساختن اجتماعی که بتواند با نیروی استبداد و استعمار به مبارزه پردازد، خود سازی را نیازی روشن می پندارد و آنگاه یگانگی میان فرد و اجتماع را انگیزه اساسی برای رسیدن به پیروزی، برمی شمارد. از دید اقبال، هیچگونه جدائی میان فرد و اجتماع نیست و افراد جامعه، برخی از اختیارات خود را برای سامان یافتن اجتماع، در اختیار آن گذارده اند. این اندیشه، نظریه «ژان ژاک روسو» نویسنده نامدار فرانسوی را به یادمان می آورد که می گفت: اجتماع بر پایه قرار داد اجتماعی میان افراد، استوار و ساخته شده است.

«فرد را ربط جماعت رحمت است
 تا توانی با جماعت یار باش! فرد و قوم آئینه یکدیگرند
 پیکرش از قوم و هم جانش ز قوم
 در زبان قوم گویا می شود
 هر که آب از زمزم ملت نخورد
 فرد می گیرد ز ملت احترام

جوهر او را کمال از ملت است
 رونق هنگامه احرار پاش! سلک و گوهر، کهکشان واخترند
 ظاهرش از قوم و پنهانش ز قوم...
 برره اسلاف، پیویا می شود
 شعله های نغمه در عودش فسرده
 ملت از افراد می باید نظام

عشق و دوستی بیرون از اندازه ای که اقبال به خاور زمین و بویژه زادگاه خود داشت

او را به سوی نشانهٔ پاك و بلند خروش ، دهن بگازگی افکندن میان مسلمانان و پایه‌ریزی
آزادی سرزمینش ، رهنمون گردید .

اقبال ، مسلمانی پاك ، هنرمندی ارزنده ، مبارزی دلیر ، اندیشمندی توانا و انسانی
بشردوست و جویای آرامی و سازش بود و ما هرچه در بزرگداشت چنین آزاده‌ای که هیچ
انگیزه‌ای قامت آزاده‌اش را خم نداشت ، بگوئیم ، شایسته و بایسته است . کوتاه سخن آنکه
هرگز کارهای او از دیدگاه حقوق داخلی و بین‌المللی ، فراموش نخواهد گردید .
اکنون ، خامه از نوشتن بازمی‌دارم و بیتی چند از او را که در بزرگی و شکوهمندی «آسیا»
سروده است ، بازنویس می‌کنم :

هم شراب و هم ایاغ از آسیاست
شیوهٔ آدم‌گری آموختیم
رشك گردون ، خاك پاك خاوراست
شوكت هر بحر از طوفان ماست

«سوز ساز و دردوداغ از آسیاست
عشق را ما دلبری آموختیم
هم هنر ، هم دین ، ز خاك خاوراست
هر صدف را گوهر از نیسان ماست

تصحیح لازم

از غفلت و بی‌توجهی مصحح درغزل صفحهٔ ۱۰۰ اشتباهاتی عجیب واقع شده .
از خانم دانشمند معظمهٔ اقبالی شرمندگی دارد ، و از خوانندگان توقع تصحیح .

(قبلا تصحیح فرمائید)

بیت اول : يك اشارت بکند گر منم باده‌فروشم
بیت سوم : ورنه من در طلب او نتوانم که نکوشم
بیت هشتم : نیش زنبور تحمل‌کنم از پستی همت
بیت نهم : زهد بیهوده بسی جامهٔ تقوی بدرازد

محمد صادق صفوی
شمس آباد (هندوستان)

بعضی از اشتباهات در تاریخ براون

۲

۷-ج ۳، ص ۳۳۵، پاورقی. رباعی را بخیم نسبت داده و آنرا چنین نقل کرده :

بت گفت به بت پرست کای عابد ما دانی ز چه روی گشته ساجد ما
برما بجمال خود تجلی کرد است آن شخص که زتست ناظرای شاهد ما
مصراع چهارم دارای وزن عروضی نیست : حرف صاد در کلمه « شخص » ساکن دوم
است و ازینرو میباید متحرك شود ، ولی ظاهراً براون آنرا از وزن ساقط شمرده است (ر.ك
مادة يك در مقاله حاضر) . مصراع را میتوان اینطور موزون کرد : آن کس که زتست ناظر
الخ ، یا : آن کو از تست ناظر الخ ، یا : آن شخص که هست ناظر الخ .

۸-ج ۳، ص ۴۸۵-۴۸۶. ابیاتی را از مثنوی انیس العارفین قاسم الانوار نقل میکنند که
قاسمی در آنها روایت بر خورد بین سعدی و شیخ صفی اردبیلی را بازگو کرده است. براون
این بیتها را در انگلیسی ترجمه نکرده بلکه مفهوم آنها را بطور فشرده بیان نموده است. خلاصه اش
می رساند که او معانی ابیات را درست درك نکرده است . بنده ابیاتی ازین مقطوعه را که با
ما نحن فیه بستگی دارد در زیر می آورد :

پیشوای دین صفی الاصفیا	شیخ عالم آفتاب اولیا
شیخ سعدی شیخ را دمساز شد	چون بشهر شهره شیراز شد
قصه با شیخ سعدی گفت باز	از کمال همت خود پیکار [= شیخ صفی]
وز کمال همتش حیران بماند	چون شنید این قصه سرگردان بماند
وز کمال همت خود سر بلند	شیخ را گفت ای بمعنی بهره مند
مرغ سعدی را نبود است آشیان	آن مقامی را که فرمودی نشان
عاجزم در سر این معنی عظیم	در دلم شد زین سخن دردی مقیم
گوهری چندی دهم از کان خویش	لیکن ار کوئی من از دیوان خویش
جان ما از غیر جانان است فرد	در جوابش گفت شیخ از عین درد
نیستم پروای دیوان کسی ...	در دل از دیوان حق دارم بسی
شیخ را گفت ای بزرگه کامکار	شیخ سعدی زین سخن بگریست زار
برده در حال میدان طرب	گوی دولت را بچوگان طلب

۱- کذا فی الاصل . ظ : هال = « دو میل که در دو طرف میدان سازند و گوی بازان

در میان آن دو میل گوی بازند ، چنانچه مولوی گفته : شاد باش ای مقبل فرخنده حال
گوی معنی را همی برسوی «هال» ، فرهنگ انجمن آرای ناصری. در بعضی کتب لغت «هالگاه»
بمفهوم میدان چوگان بازی نیز آمده . در بیت قاسمی «هال میدان» بسکون لام (مرکب مقلوب
اضافی) هم میتواند باشد و بتحريك لام (کسره اضافه) هم.

داری الحق ملکت بی منتها یرلغش الله یهدی من یشا
 خلاصه‌ای که براون ازین بیتها کرده ترجمه‌اش در فارسی این است :
 « ما ازین مقطوعه درمی‌یابیم که شیخ صفی‌الدین در زمان اقامت در شیراز با سعدی
 بزرگ آشنا شد. سعدی از تقدس و حرارت عرفانی او چنان قبول اثر نموده که با شیخ پیشنهاد
 کرد که منظوماتی چند در مدیحه‌ش در دیوان خود بیفزاید. ولی صفی‌الدین
 از قبول این پیشنهاد ازین جهت انکار کرد که او با معشوق چنان مشغول است که دیگر نمی‌تواند
 با غیر او ملتفت شود - انکاری که ظاهراً بیچاره سعدی را مایه کمی دلتنگی شد ازینرو که او
 زار بگریست ؛ در حالیکه همت بلند شیخ را آفرین می‌گفت .»
 عبارتی از براون که با خط درشت تر چاپ شده مورد نظر بنده است بیتی که استاد آنرا چنین
 تعبیر کرد این است :

لیکن ارگویی من از دیوان خویش گوهری چندی دهم از کان خویش
 ولی برمتأمل پوشیده نیست که «مطلب سعدی دیگر است». معنای واقعی بیت این است که
 سعدی از شیخ اذن خواست تا از دیوان خود شعری چند پیشش برخواند. مسلماً «کان خویش» تعبیر
 از دیوان سعدی می‌باشد. ولی حرف «از» که پیشش آمده است بکلی منافی مفهوم «افزودن» است
 (براون : «منظوماتی ... در دیوان خود بیفزاید»). بر همین اساس غلط بود که براون بیان
 خود را پی‌ریزی کرد و گفت که سعدی می‌خواست مدیحه‌ش را در دیوان خویش اضافه نماید و
 چون شیخ قبول نکرد دلتنگ شد و بگریست .

تلخیص صحیحی از ابیات قاسم الانوار چنین است که شیخ صفی و سعدی در شیراز با
 همدیگر برخورد نمودند. شیخ صفی اسراری از عوالم عرفانی را پیش سعدی بیان نمود .
 سعدی عرض کرد که او از ادراک آن رازها و یا از پاسخ آوردن به آنها عاجز می‌باشد زیرا
 منزلتی در عرفان که شیخ را حاصل آمده او را میسر نیست ؛ ولی اگر اذن یابد میتواند
 شعری از دیوان خویش حضور شیخ عرضه نماید . شیخ در جواب گفت که او را دیوان حق
 مستحضر است و غیر آن دیوان او را پروای دیوان کسی نیست (گویی شیخ در پرده این پاسخ
 سعدی را اندرز نیز داد که او را هم باید دست از این نوع ژاژ و یافه برداشت). سعدی جنبه اندرزی
 این پاسخ را دریافته شروع بهایهای گریستن و مدح شیخ گفتن کرد .

شرحی که براون در جای دیگر کتاب (ج ۳ ، ص ۴۲) از همین ملاقات آورده (که
 ظاهراً متکی بر روایت صفوة الصفا میباشد) ازینقرار است :

«در زمان اقامت در شیراز او [شیخ صفی] با سعدی ... آشنا شد ولی ظاهراً از او
 [از سعدی] سوءظنی پیدا کرد . واقعاً چنان می‌نماید که او با آن سخنور با تندی رفتار
 کرد ، چنانکه نسخه‌ای از اشعار شاعر را نیز که دستنویس خودش بوده پذیرفت .»

در این روایت نیز ذکری ازین نیست که سعدی می‌خواست مدیحه‌ی برای شیخ صفی
 نویسد ولی شیخ از قبول اینمعنی ابا کرد . آنچه ازین روایت حاصل آید اینست که سعدی
 دستوری خواست تا دیوان خویش را که بخط خودش بود بشیخ صفی تقدیم کند ولی شیخ رد این-
 التجا نمود . این معنی را از بیت قاسمی (لیکن ارگویی الخ) نیز میتوان استنباط کرد .
 بنده در فوق بیت مزبور را طبق سیاق سخن چنین تعبیر کرده‌ام که سعدی میخواست شعر

خود را روبروی شیخ انشاد کند . ولی اگر حین توضیح روایت صفوة الصفا در نظر باشد آن بیت را نیز میتوان چنین معنی کرد که سعدی میخواست نسخه‌ای از منظومات خود را بشیخ اتحاف کند. مقصود نگارنده این است که بین ابیات قاسمی و روایت صفوة الصفا منافاتی درمیان نیست ؛ ولی تعبیری که براون از ابیات قاسمی کرده نه در جای خود صحت و نه باروایت صفوة الصفا سازش دارد .

۸- ج ۳، ص ۴۷۴ - قطعه‌ای از قاسم الانوار با ترجمه انگلیسی نقل کرده است . حین ترجمه قطعه مزبور براون را سهوی روی داده بود که بعداً بر آن مطلع شد و در ج ۴ ص ۵۴۴ ، ، پاورقی ۴ ، اشتباه خود معترف شد ؛ ولی همانجا در قرائت آن قطعه يك تصحیح قیاسی را نیز پیشنهاد کرد که حقیقة غیر لازم است . در واقع قطعه قاسمی بی‌هیچگونه تصحیح و تغییر بکلی درست میباشد . چون این بحث خالی از فائدت نیست آنرا با قدری تفصیل می‌نویسم . اولاً ، اینك قطعه قاسمی با تمهید و ترجمه بیت اول از براون که من بنده برای سهولت خوانندگان هر دو را بفارسی برگردانده‌ام . (چون اشتباه براون در فهم معنای بیت اول بود و بس در اینجا نیز همان يك بیت است که مورد مذاقه قرار می‌گیرد) :

« هنگام وفات شیخ صفی ، پدر شیخ صدرالدین ، او [قاسم الانوار] اشعار زیر را نظم کرد :

صدر ولایت که نقد شیخ صفی است	قرب نود سال بود رهبر این راه
جانش بوقت رحیل عطسه زد و گفت	یا ملک الموت قد و صلت الی الله
حالت او را ملک چو دید عجب ماند	گفت که یا شیخ الف یرحمک الله
سوخته قاسمی ز فرقت خواجه	صبر کن اندر فراق صبرک الله

« نماینده عمده ولایت که در واقع شیخ صفی است^۱ قریب به نود سال رهبر این راه بود... »

گرچه در واقع قطعه فوق بموقع درگذشت شیخ صدرالدین پسر شیخ صفی الدین اردبیلی گفته شده است ولی براون در وهله اول یعنی وقت ترجمه کردن آنرا منسوب برحلت شیخ صفی الدین پنداشت. این اشتباه ناشی بود از سهو براون در تعیین معنای لفظ «نقد». براون آنرا در واقع (« actually ») ترجمه کرده است در حالیکه اینجا مدلول لغویش مال و ثروت و مدلول مجازیش فرزند میباشد. عجب تر این است که براون کلمه «نقد» را مکسور بکسره اضافه نیز نوشته است. اگر نقد بمعنای «واقعاً» می‌بود کسره اضافه نمی‌داشت، یعنی در آن صورت قرائت مصراع می‌بایست چنین باشد: صدر ولایت که «نقد» شاه صفی است.

در بیت نخستین قرینه لفظی «صدر ولایت» نیز دلالت بر این معنی می‌کند که قطعه مزبور با درگذشت صدرالدین بستگی دارد نه با رحلت صفی الدین زیرا بدیهی است که شاعر اینجا ترکیب «صدر ولایت» را با رعایت لقب صدرالدین آورده است .

قراین تاریخی زیر نیز ایجاب میکند که این قطعه باید مربوط بوفات صدرالدین دانسته شود نه با وفات صفی الدین :

1- «The chief representative of saintship, who is actually Shaykh Safi.»

قرینه اول - شاعر در بیت نخستین عمر شخص متوفی را نود سال میگوید. سنین عمر شیخ صفی ۳-۱۲۵۲-۶۵۰ (براون، ج ۴، ص ۳۷) و ۷۳۵۱۳۳۴ (ایضاً، ج ۴، ص ۱۹ و ۳۸ و ۱۳) بوده، یعنی او بحسب تقویم قمری هشتاد و پنج سال عمر یافت: در مقابل، سنین عمر پسرش صدرالدین چنین است: ۳-۱۳۰۳-۷۰۴-۷۹۴۱۳۹۲ (ایضاً، ج ۴، ص ۴۴) یعنی عمرش درست بالغ بر نود سال شد. این رقم اخیر عیناً مطابق بگفته قاسمی است.

قرینه دوم - در فوق گفته شد که شاه صفی در ۷۳۵۱۳۳۴ بدرود حیات گفت، در حالیکه ولادت سراینده این قطعه (قاسم الانوار) بیست و دو سال بعد ازین تاریخ یعنی در ۱۳۵۶، ۷۵۷، اتفاق افتاد (براون، ج ۳، ص ۴۷۳) پس بدیهی است که هنگام وفات صفی الدین قاسم الانوار هنوز پا بدنيا نهاده بود که این قطعه را میسرود. اما حین درگذشت صدرالدین سن قاسمی بالغ بر ۳۷ شده بود و شکی نیست که قطعه او راجع به همین پیش آمد اخیر است. قرینه سوم (که از همه قرائین تاریخی قویتر است) - در مصراع نخستین بیت آخر، قاسمی از «سوختن بفرقت خواجه» (= پیرطریقت، مراد) حرف میزند. در فوق تذکر داده ام که شیخ صفی ۲۲ سال پیش از ولادت قاسمی در گذشته بود، پس نه می شد او پیر قاسمی باشد، و نه امکان داشت قاسمی در فرقت او بسوزد (چون قاسمی هیچگاه با قربت صفی الدین برخورد نکرده بود سوختنش در فراق شیخ صفی چه معنی دارد؟)

در مقابل، قاسمی هنگام رحلت صدرالدین سی و هفت ساله بوده، و نیز از مریدان پرشورا و بشمار می آمد. (براون، مکرر: ج ۳، ص ۴۷۳/۴، و باز ج ۴، ص ۴۴). پس حتماً باید این قطعه متعلق بوفات صدرالدین باشد.

چنانکه در فوق گفته شد، چندی بعدی براون هم با اشتباه خود پی برد و در جلد چهارم کتاب آنرا تصحیح کرد. ولی اگر در استدراکش دقت کرده شود چنین می نماید که از جمله قرائین سه گانه تاریخی که در فوق مذکور شد نگاهش گویا صرفاً بقرینه اول رسیده باشد. بعلاوه، تردیدش در باره کلمه نقد همچنان باقی ماند، حتی او توصیه کرد که آنرا با نجل یا لفظ هموزن دیگری بمعنای فرزند تبدیل دهند. اما در واقع اینجا حاجت هیچگونه تغییر و تبدیل نیست. کلمه نقد بمعنای فرزند از مصطلحاتی است معروف و بین سخنوران مطرد. عرفی راست: زلال چشمه امید، نقد اکبر شاه طراز دولت جاوید، شاهزاده سلیم

۹- ج ۴، ص ۱۶۴ - راجع بعرفی و صایب می نویسد:

«شهرت ایشان در هند و ترکیه بیشتر بود تا در ایران. علت این امر چنانکه بعضی رفیقان ایرانی من تشخیص کرده اند اینست که شعر ایشان [= شعر عرفی و صایب] را میتوان به آسانی فهم کرد. پس ایشان نزد بیرونیان مقبول تر می باشند. شعر دقیقی (subtle) که در ایران پسندیده است از فهم این خارجیان بیرون است.»

بعقیده بنده حقیقت راست بعکس این است. در هندوستان شعر دقیق و نازک مورد پسند عموم است و در ایران شعر سهل و ساده. احیای سبک قدما که با این جدیت چشم گیری در

ایران کنونی دنبال می‌شود مبتنی بر همین است که از صفا و سادگی بهره‌مند می‌باشد. در ایران فرخی و منوچهری جلب قلوب سخن‌دوستان می‌کنند و در هندوستان ظهوری و عرفی، فهم شعر فرخی و منوچهری بمراتب آسانتر است تا فهم شعر ظهوری و عرفی.

از سخنوران بنام ایران همین يك خاقانی است که شعرش در اغلاق انگشت نماست. ولی طورش طور دیگر است. مغلق‌گویی خاقانی تا حد مهمل‌گویی رسیده است (جدال بنده با خاقانی در زمینه قصاید است نه در صحنه غزلیات، تا آقای علی دشتی بجان این خسته جان نیفتند.) بیشتر می‌بینیم که اشکال شعرش ازدقت و نزاکت معنی سرچشمه نمی‌گیرد بلکه ناشی از بکار بردن تلمیحات و اصطلاحات غریب و مهجور می‌باشد. در فهم شعر خاقانی چندان حدت ذهن در کار نیست، آنچه بیشتر در کار است تصفح کتب لغات و تفحص روایات و اخبار است. اگر متتبع را حسن اتفاق مساعد گردد و او در دفتری کهن با چگونگی تلمیح خاقانی آشنا شود دیگر هیچ دشواری در فهم معنی باقی نمی‌ماند.

اما می‌باید این حقیقت را نیز معترف شد که در اغلب موارد حاصل اینهمه تلاش و تفحص از «کوه‌کندن و گاه بر آوردن» بیش نیست و مفهومی که از شعر بدست می‌آید از مزایای شیوایی و استحسان فاقد می‌باشد.

معضلات عرفی و نظیری و امثال ایشان دیگر گونه است. چون متتبع بعد کاوش و مذاقه ذهنی پی بمفهوم ایشان برد، اگر نه همواره، اما چه بسا که آنرا از زیبایی برخوردار می‌یابد. خیالشان نازکی و لطافت هم که ندارد بی‌علو و مناعت نیست.

۱۰- ج ۴، ص ۱۷۵- دريك بند ملامحتشم قافیه بی‌تی را غلط آورده و بالنتیجه این غلط در ترجمه هم راه یافته است:

فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت گلگون کفن بعرضه محشر بهم زنند

«Alas for that time when the youths of the Holy House shall dash together their crimson shrouds in the Resurrection Plain!»

یعنی: فریاد از آن هنگام که جوانان خانه مقدس کفنهای سرخ ایشان را در میدان قیامت بهم خواهند زد. در واقع قافیه بیت مزبور «قدم» است، نه «بهم»، یعنی: گلگون کفن بعرضه محشر قدم زنند.

براون «گلگون کفن» را مرکب توصیفی بقلب اضافه (کفن گلگون) دانسته و آنرا مفعول «بهم زنند» پنداشته است، درحالیکه «گلگون کفن» اسم صفت مرکب و حال «جوانان اهل بیت» است. می‌باید در انگلیسی ترجمه بیت چنین کرده شود:

Alas for that time when the youths of the Holy House in crimson shrouds shall march forward in the Resurrection Plain

علاوه فساد معنوی، در قرائت مختار براون قباحه دیگری نیز وجود دارد. در این بند قافیه بیت آتی نیز «بهم» است. در فارسی برای تکرار قافیه دوری بیش ازین باید، والا

ایطاست ، و آن عیبی است فاحش ۱ .

۱۱- ج ۴، ص ۱۷۸ (ترجمه: ص ۱۸۰). در شعری از قافیه کلمه خلق بجاء معجمه را بجای خلق بجاء مهمله نوشته و ترجمه را نیز غلط کرده است :

میر سپه که بد ؟ عمر سعد ، او برید خلق عزیز فاطمه ، نه شمر بیحیا

«Who was the chief of the army? Umar ibn Sadi' Dib he Cut down Fatima's dear folk? No, shameless Shimr!»

فارسی ترجمه مصراع دوم: آیا او بود که (نخل وجود) خانواده عزیز فاطمه را برید و از پا درآورد ؟ نی ، شمر بیحیا .

قراءت و ترجمه صحیح این مصراع چنین است: خلق عزیز فاطمه نی شمر بیحیا
Did he cut the throat of Fatima, s darling? No, shameless Shimr .

نسخ هرچه خواهند بنویسند ، بر خواننده است که ذوق و خرد را رهنمون سازد و هر جالازم بیند تصحیح قیاسی بعمل آرد . عاقلان پیرو نقط نشوید .

۱- همسانی است بین این بیت محتشم و مقطع زیر نظیری که از آن نتوان گذشت :

چون بگذرد نظیری خونین کفن محشر خلقی فغان کنند که این دادخواه کیست

بعقیده راقم بیت ملا از بیت نظیری پرشورتر است ، هم در اجمال معنی و هم در تفصیل آن . نظیری خود را خونین کفن گفته است و محتشم جوانان اهل بیت را . مناعتی را که از ذکر اهل بیت در شعر محتشم فراهم آمده میتوان عرضی و اتفاقی گفت ، نه محصول صناعتگری شاعر ؛ اما جز این نیز باید معترف شد که جوانان را کفن پوش گفتن سوزندگی بیشتری دارد . چندواند عمر نظیری بر شنونده معلوم نیست ، ولی بیت محتشم علناً میگوید که این گلگون کفنان جوان سال میباشند . «بگذرد» نظیری سرسری است ؛ در مقابل ، «قدم زنند» محتشم طلسمی است از عزم و جزم . بعلاوه ، «فریاد از آن زمان» محتشم از مصراع دوم نظیری چنان پرهیجان تر است که گویی نسبتی در میان نیست . اطلاق «خلق» بر یک گروه مردم میباشد (ظہیر : تومیش در نظاره و خلقی در انتظار) . اگر مفهومش پهن تر ازین هم باشد باز نمیتواند از حدود «جمع اهل محشر» گام فراتر نهد . تأثرات این «جمع اهل محشر» نیز بقید بیان آمده است و ازینرو محدود شده است . این تأثرات محصور و معدودشان چنین است که ایشان از نظاره خستگی مظلوم و از تصور قساوت ظالم در اسف و عجب می افتند و غوغا بر آورند که «این دادخواه کیست» ؟ علی العکس ، ملامحتشم تأثیر این منظره خونین را فقط بیک قسمت از قسمتهای بی عدومر کاینات اختصاص نمیدهد ، بلکه آنرا با تصور بشری رویا روی نهاده بی قید می گذارد . اگر از صراحت گذشته و به ایما و اشارت نظر کرده شود می بینیم که اهل قیامت نظیری از آشوب انگیزی آن دادخواه می ترسند ، و ملامحتشم از آن هنگام آشوبناک (: فریاد از آن زمان) . بدیهی است که حیطه توانائی یک دادخواه محدود میباشد ، پس هر ترسی که از او باشد نیز محدود خواهد بود . ولی وسعت ظرف زمان نامحصور است . هر نوع و هر مقدار فتنه و آشوب که باشد در آن ظرف میتواند بگنجد . بنابراین هر ترس و بیمی که از هنگام و زمان باشد مثل خودش نامحصور خواهد بود .

دیوار کوتاه

یکی از دانشمندانی که گمنام زیست و کس ندانست که کیست میرزا عزیزالله خان مدیر مدرسه ما بود .

رادمردی بود ، راستکار و درست کردار و این راستی و درستی در همه رفتار و گفتار و کردار او نمایان بود. هرگز کلامی دور از موازین ادب بر زبان نراند و هیچگاه رفتاری ناهنجار ننمود .

به ادبیات فارسی و فرانسه احاطه کامل داشت. ناطقی توانا بود و در فرصت‌های مناسب پندهای شایسته به شاگردان می‌داد . از جمله ، روزی در آغاز فصل زمستان دوهیزم شکن با ضربه‌های تبر یکی از درختان سپیدار باغ مدرسه را که خشک شده بود ، از بیخ برافکندند و برای سوخت بخاری‌ها خرد کردند .

زنگ تنفس که بچه‌ها باغوغای نشاط انگیز کودکان «جفتک چارکش» و «ماچلوس» و «اکردوکر» بازی می‌کردند ، طنین «تک زنگ سکوت» آن جنجال و هیاهو را یکباره به سکوت محض مبدل کرد . این از ابتکارات آقای مدیر، در استقرار انضباط و اعمال نظم در اداره مدرسه بود . هر وقت تک زنگ سکوت به صدا درمی‌آمد هر کس هر جا بود بی حرکت و ساکت می‌ماند ، آن گاه آقای مدیر به مناسبتی نطقی می‌کرد و همه را مسحور سخنان نغز و دلنشین خود می‌ساخت . شگفتا که در آن دوران کودکی و بی‌خبری و بازیگوشی ، لذت شنیدن نطق‌های او - آن هم با آهنگ گرم و رسای مخصوص به خودش- بمراتب بیش از خوشی و کیف بازی برایمان بود . از پای تا به سر همه سمع و بصر می‌شدیم .

آن روز نیز آقای مدیر طبق معمول پس از یکی دوسر فیه کوتاه برای صاف کردن سینه به سخن درآمد و نخست این ابیات را از ناصر خسرو به طرز شیوایی برخواند :

« نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره سری را »
« چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختر را »
آن گاه به درخت ازپا درآمده سپیدار اشاره و با آهنگی رساتر و مؤکدتر این دوبیت را به قول امروزیها «دکلامه» کرد :

« سپیدار ماندست بی هیچ چیزی ازیرا که بتگزیده مستکبری را »
« بسوزند چوب درختان بی بر سزاخود ههین است هر بی بری را »
« ارزش هر موجود ، ازجماد گرفته تا نبات و حیوان، منوط به بهره و سودی است که از او عاید می‌شود و ازاین جهت،

سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست از آدمی به که در او خاصیتی نیست ، انسان اشرف مخلوقات است به شرط آن که متصف به صفات انسانی باشد. اگر دانشمند به علم خود عمل نکند، نه تنها وجودش مفید نیست بلکه چه بسا موجودی خطرناک و زیان بخش برای جامعه خواهد بود کما این که بشریت و تمدن بارها ضرر و زیان این نوع دانشمندان بدخواه را دیده است. یعنی همه کسانی که برای کشتن انسان ها و ویران کردن شهرها و آبادی ها وسایل و ابزارهای جهنمی اختراع کرده اند . چنین عالمی را در اصطلاح فرانسوی Génie malfaiteur می گویند یعنی « نابغه بدکار » و الحق که « جهل از آن علم به بود بسیار » « پس دوشادوش کسب علم و دانش، در تهذیب اخلاق هم بکوشید تا دانشمندی شرافتمند و در جامعه عضوی ارجمند شوید. » و ان شاء الله .

آقای مدیر در فن تعلیم و تربیت و دانش روان شناسی مبتکر و صاحب نظر بود. از جمله به دستور وی سه نوع بلیت : هزار آفرین، صد آفرین، آفرین، به رنگ های گوناگون، برای شاگردان اول و دوم و سوم هر کلاس چاپ و بر آن ها این سه بیت معروف از نظامی، که در نصیحت پسرش سروده است، مندرج بود :

« غافل منشین نه وقت بازی است
« دانش طلب و بزرگی آموز
« می کوش به هر ورق که خوانی
وقت هنر است و سر فرازی است ،
تا به نگرند روزت از روز ،
تا معنی آن تمام دانی . »

آقای مدیر همه شاگردان را پس از پایان امتحانات ثلث و امتحان آخر سال در محوطه مدرسه گرد می آورد و پس از نطق شایسته ای، آن بلیت ها را به شاگردان ممتاز، طبق صورتی که «خان ناظم» به صدای بلند اسامی آنان را می خواند ، به دست خود به صاحبان شان اهدا می کرد و برای هر يك از آنها، شاگردان دیگر (حتی تنبل ها) «کف مرتب» می زدند!

میرزا عزیزالله خان انسانی بود کامل ، عالمی با عمل و بالاخره مدیری با تدبیر . سخنانش از دل بر می آمد و لاجرم بردل می نشست . اهل فضل و دانش بود و همین گنااهش بس! از مال دنیا بی نوا بود و از جهت معاش در تنگنا . مردم نادان - که فلك به آنان زمام مراد می دهد - به سبب دانشی که داشت به وی حسادت می ورزیدند و رنجهاش می داشتند . او دل داده تعلیم و تربیت بود و خدمت به فرهنگ را برای کسب جاه و مقام و مال و منال وسیله نساخته بود . به کار خود ایمان داشت و به پیشه خویش عشق می ورزید ، ریا و تظاهر در کارش نبود .

روزی مفتش وزارت معارف بایک دنیا تکبر و تبختر به مدرسه ما آمد و بی مقدمه با میرزا عزیزالله خان چرخیدن گرفت . و به اصطلاح پیچیدگی کرد که چرا ساعات فلان درس کم یا زیاد است .

میرزا عزیزالله خان، از آن جا که طبع بردبار و حلیم او بود، بامتانت و گشاده رویی پاسخ های شایسته می داد، به حکم آن که:

«اگر نادان به وحشت سخت گوید خسر دمندهش به نرمی دل بجوید»

ولی در مقابل، جناب مفتش برجسارت می افزود و مدارای مدیر را از کوچکی او و بزرگی خود می پنداشت و از اینرو چهار اسبه بر وی می تاخت، به حدی که کاسه تحمل میرزا عزیزالله خان لبریز شد. «نعوذ بالله من غضب الحلیم»!

دلیری تو فزون شد ز بردباری من
بسا تحمل بی جا که خواری آرد بار.
بانگی چون کوس بر آورد که: «جناب مفتش محترم وزارت جلیله معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه! آیا خود حضرت مستطاب عالی از این دروس که نام می برید اساساً چیزی می دانید یا این که فقط اسم آن ها را طوطی وار یاد گرفته اید؟ شما برای ارضای شهوت ریاست فروشی دیواری از دیوار ما کوتاه تر پیدا نکردید؟»

این را گفت و از ریاست مدرسه استعفا و تنها به کار معلمی اکتفا کرد.

یکی دوروز بعد همان مفتش، مدیر تازه ای برای مدرسه آورد. ندانستیم که او از بستگان خود او بود یا از وابستگان به مقامات عالیه! دیگر میرزا عزیزالله خان فقط معلم بود و پس هرگز به اتاق مدیر قدم نمی نهاد. زنگ های تنفس را در کلاس می ماند و مطالعه می کرد و پس از تعطیل مدرسه بلافاصله به سوی خانه خود می شتافت.

اما بچه ها او را مدیر می دانستند و با وجود آمدن مدیر تازه، کماکان او را «آقای مدیر» خطاب می کردند و آنچه وی تذکر می داد که «من دیگر مدیر نیستم، فقط معلم هستم» سودی نمی بخشید.

مدیر تازه وارد بزودی نشان داد که تازه کار است و ناآزموده و بدتر از همه بی مایه و از دانش بی بهره. حرف زدن عادی خود را نمی داند تا چه رسد به آن که مانند «آقای مدیر» نطق کند! بی نظمی سراسر مدرسه را فرا گرفت و اوضاع سخت نابسامان و آشفته شد. پس خان ناظم به مدیر جدید توصیه کرد که دست از آستین برآورد و ریشی بجنباند تا بیش از آن بچه ها ریشخندش نکنند. مدیر جدید که در کار خود سخت و امانده بود، با عجز و زبونی نالید که «چه خاکی تو سرم کنم؟! من که از پس این بچه های گرگ برنمیام...» خان ناظم گفت «تک زنگ سکوت و بزمین و نطقی بکنین که دوره مدارا تمام شد، و برای این که زهرچشمی گرفته باشین، محکم به فراش ها دستور بدین بساط فلکرو بیارن و یکی از بچه ها رو فلک کنین تا اونای دیگه حساب کار خودشو نبودن!»

— من فلک کنم؟ اگه بچه ها منو فلک نکنن کلامو میندازم آسمون هفتم...!

— اینقدم وحشت نداشته باشین. کلاس اول ابتدائی یه بچه هست به اسم «روح الله»، مثل بره مطیع و سربراهه! صداش کنین و بش امر کنین که فلک بشه، اونوخ بچه های دیگه تکلیفشونو میفهمن.»

روح الله چهره‌ای زرد و اندامی نحیف داشت . هیچ وقت بازی نمی‌کرد و همیشه مثل جوجه شپشك گرفته در گوشه‌ای « كز » می‌کرد . کم حرف می‌زد و هرگز نمی‌خندید . صدایش آن چنان ضعیف و بی‌رمق بود که به گوش نمی‌رسید . طفلك گویی شیرسوز شده بود .

زنك تنفس که بچه‌ها سرگرم بازی بودند صدای تك زنك بلند شد . بچه‌ها غرق در تعجب شدند که مگر مدیر تازه‌هم می‌خواهد نطق کند ؟ همه در محوطه گرد آمدند و فراشان بساط فلك را آوردند . مدیر جدید با آهنگی ناخوش و نارسا و عباراتی سست و سبك و لحنی نفرت‌انگیز و خنك ، به نطق درآمد : « من تا حالا صبر کردم ببینم خودتون حیا میکنین یا نه ؟ ۱۹ . اما می‌بینم که « تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خرا » اینه که آقای ناظم یکی از شمارو صدا میکنن که فلك بشه تا بدوین که یه من دوغ چقدر کره میده . به حضرت عباس ازین بیعد هر کدومتون جيك بزنین زیر شلاق سیاه و کبودتون می‌کنم ... ! »

در این موقع خان ناظم با ترش رویی و صدایی ناخوش و خشن - درست برعکس آن وقت‌ها که اسم بچه‌ها را برای گرفتن بلیت از « آقای مدیر » اعلام می‌داشت - بادی به گلو انداخت و فریاد کشید : « روح الله رنجور ! »

روح الله که هرگز دست از پا خطا نکرده بود ، سخت یکه خورد و به گریه درآمد . مدیر که اشك آن طفلك معصوم را دید قویدل گشت و آمرانه فرمود « گریه فایده‌ای نداره بیا جلو ! »

« اشك كباب باعث طغیان آتش است . »

روح الله که خود را بی‌گناه می‌دانست گریه را قطع کرد و با لحن قاطع جواب داد « من کاری نکردم که فلك بشم ! » خان ناظم که دید این یکی هم علم طغیان برافراشته ، نزدیک او شد و در گوشش با زبان نرم و محبت آمیز گفت : « ببین روح الله خان ، من میدونم که تو کاری نکردی ، اما برای این که اونای دیگه عبرت بگیرن برو فلك شو و چندتا شلاق بخور عوض يك بلیت هزار آفرین بهت میدیم . » روح الله اندکی فکر کرد و گفت : « فلك که يك قلم نمیشم ! اما محض خاطر شما حاضرم کف دسی بخورم ، یه دونه ، اونم خیلی یواش ! » خان ناظم با التماس گفت : « آخه روح الله خان ، دیگه بساط فلكو پهن کردن . کسی دیگه هم که فلك نمیشه ، باز خودت که همیشه پسر خوبی بودی ... ! » روح الله سخت بر آشفت و فریاد کرد : « اِه ... ! دیواری از دیوار من کوتاهتر پیدا نکردین ! »

خان ناظم چشمانش از تعجب گرد شد و دهانش باز ماند . « سقلمه ، ای به پهلوی او زد و با دندان « قروچه » زیر زبانی گفت : « بچه ذلیل‌شی الهی ! اینو دیگه از کی یاد گرفتی ؟ ۱۹ » روح الله با گردن فرازی و افتخار به صدای بلند جواب داد : « از آقای مدیر ! »

داستان دوستان

-۵-



اگر اجازه فرمائید امروز می‌خواهم درباره‌ی کسی حرف بزنم که هرچند معلوماتی عمیق و وسیع، و در اجتماع مقامی منیع نداشت اما از عشاق و هواداران فضیلت و انسانیت بود و به نوبت خود و بقدر توانائی خویش در راه ادب و فرهنگ مراحل پیمود و سیرهایی کرد که دیگران باین که از هر روی استعدادشان بیشتر و وسائل کارشان فراهم تر بود به چنان سختی و رفج تن در ندادند و چنان همتی بکار نبردند.

کسی که يك عمر به مسکن و بی‌نوائی بگذراند ، و در نشر آثار مفید خدمتی که از دستش برمی‌آید تعهد کند ، و بوارستگی و خیراندیشی و بی‌آزاری شهره باشد ، حقا شایسته است که ذکر خیری از او به میان آید .

یادی اگر می‌کنی عاشق درویش را
از همه عاشق‌ترم و ز همه درویش‌تر

شاید غالب دوستان و علاقمندانی که باین برنامه گوش میدهند . مرحوم حسین کوهی کرمانی را دیده باشند . کوهی قامتی رسا و استخوان‌بندی قوی ، و چشمانی درشت و سیاه داشت . سبیلش پرپشت و انبوه بود و ابرویش کم از سبیلش نبود .

روی هم شمایل و هیكلی مردانه داشت ، صدایش نیز درشت و خشن بود ، اما در محافل ادبی آهسته و مؤدب و آرام سخن می‌گفت .

کوهی در رفت و آمد به کوی و خیابان و یا در مسافرت ، ازدوچیز چشم نمی‌توانست پوشید : عصا ، وعینك . همواره عینکی درشت و شاخه‌دار بر چشم و عصائی ستبر و چماق‌مانند بردست داشت . در وصف عصای خود مثنوی دارد که چند بیت از آن را نقل می‌کنم که خود نمونه‌ایست از فکر و شعر او :

يك چماقی گرفته بود بدست
گرز رستم به پیش او گروست
خیزران پیش سختیش هیچ است
مگر اندر خیال یا به هوس
چوبهای نكو همیشه در اوست
و ربود همچو او توانا نیست
سر گذشت چماق می‌گویم

دوش کوهی بسان مردم مست
گفت با خود چماق بنده نوست
اولا این چماق از پیچ است
همچو چوبی دگر نیابد کس
شهر مازندران که بیشه در اوست
چون چماق من اندر آنجا نیست
من که این جفت و طاق می‌گویم

بنده با مرحوم کوهی در حدود سال ۱۳۰۲ در منزل مرحوم بهمنیار آشنا شدم و دوستی ما تا آخر عمر ادامه یافت. در آن ایام بنده تحصیل می‌کردم و او روزنامه داشت. روزنامه‌اش موسوم بود به نسیم صبا ، به سبك و قطع روزنامه نسیم شمال ، سید اشرف‌الدین و گل زرد ، یحیی ریحان ، اما نه پیاپی این دو.

روزنامه نویسی ، کوهی هم داستانی دارد که برای انبساط خاطر شنوندگان نقل آن بد نیست :

کوهی در یکی از جراید معروف طهران خدمت می‌کرد. روزی مدیر روزنامه بدستور طبیب می‌بایست نمك میوه بخورد . به کوهی چند قران می‌دهد که نمك بخرد . کوهی چند من نمك معمولی خریداری می‌کند . مدیر روزنامه بی‌این که نمك را به بیند می‌گوید آن را در آب حل کن و بیاور. کوهی نمك را در سطلی پر آب حل می‌کند و به اطاق مدیر می‌برد. مدیر روزنامه که خود مردی تند خوی و عصبانی بوده ازین رفتار چنان خشمگین و برافروخته میشود که به قصد زدن کوهی او را تعقیب می‌کند. کوهی به خیابان می‌دود و مدیر در پی او ..

بعد ازین واقعه بود که حسین کوهی خود امتیاز روزنامه گرفت . روزنامه نسیم صبا مرتب منتشر نمی شد ، با این همه وسیله ای بود برای شهرت و زندگانی کوهی . بعدها مرحوم کوهی به عضویت وزارت فرهنگ در آمد چندی آموزگاری کرد و بعد شغل اداری یافت و تا پایان عمر در خدمت فرهنگ بود .

کوهی به قلیان علاقه ای شدید داشت و در هر محفل که بود قلیان برایش آماده می کردند . غالب روزها در مجلس شوری با اداره بازرسی یا بکتابخانه می رفت و کارمندان مجلس که با او دوستی می ورزیدند ، از بذل جای و قلیان دریغ نمی کردند .

در حدود سال ۱۳۱۶ پیاپی مردی مرحوم ملک الشعرای بهار کوهی متاهل شد ، و خانه ای محقر در کوچه پشت مسجد سپهسالار اجاره کرد که تا آخر عمر در آنجا بود . مکرر مرا بمنزلش دعوت کرد اما مجال پذیرفتن نیافتم . درین اواخر در بعضی محافل او را می دیدم که دخترش با او بود و معلوم می شد به زحمت فرزندی افتاده است .

در سالهای بعد از ۱۳۱۵ مرحوم کوهی از روزنامه نویسی دست کشید و به چاپ و انتشار بعضی از کتب ادبی دست یازید . نباید نهفت که وی مایه علمی نداشت اما دانشمندان باو مدد می رساندند . هم نسخه های نفیس خود را به امانت باو می دادند و هم در تصحیح راهنمایش می کردند و هم بر کتابش مقدمه می نوشتند . از اساتیدی که با او این گونه مهربانی ها داشتند مرحوم بهار بود و استاد سعید نفیسی و سید محمد هاشمی کرمانی و دانشمندانی دیگر که نامشان در مقدمه کتابهای کوهی به چاپ رسیده ثبت افتاده است .

از تألیفات کوهی که ارزشی خاص دارد کتاب ترانه های محلی است که مکرر به چاپ رسیده . کوهی برای تنظیم و تهیه این ترانه ها به نقاط جنوبی ایران مسافرت کرده و بسیاری از ترانه ها را از زبان مردم گرفته . از بنده هم دوبیتی های محلی خور و بیابانک را خواست که بوسایلی فراهم آوردم و باو سپردم .

ترانه های کوهی مورد توجه اروپائیان و زبان شناسان نیز واقع شده و ظاهرا از بهترین آثار او است .

نسخه ای قدیمی از آثار اسمعیلیه را نیز بدست آورد و به چاپ رساند و گویا بهره ای نسبتاً شایسته یافت .

تعداد رسائلی که مرحوم کوهی به چاپ رسانده شاید از بیست متجاوز باشد و از آن جمله است : افسانه های روستائی ایران ، منتخبات حافظ ، منتخبات خواجو ، مزارات کرمان ، گلچین از سعدی و حافظ ، تاریخ تریاک و تریاکی در ایران ، مراثی ، و ازین قبیل آثار که نام همه آنها بخاطر من نیست .

کوهی نه تنها کتابهای خود را در بغل می گرفت و می فروخت بلکه غالب فضلا خرید و تهیه کتاب مورد نظر را از او می خواستند و او چنین خدمت را تعهد میکرد .^۱

کوهی به آراستگی لباس نه عادت داشت و نه اعتنا ، در نجابت و صفای طبع ، و پاک نهادی ، و حسن عهد در خور احترام بود و نیکامردا که با مسکن و بینوائی بسازد و بدین پایه بفرهنگ مملکتش خدمت کند .

آخرین بار که مرحوم کوهی را دیدم در اول کوچه مسجد سپهسالار بود که بدیوار آجری مسجد تکیه داده و بر زمین نشسته بود پرسیدمش که: چونی؟ بخنده گفت: چنین که می بینی. از او گزاشتم و او نیز گذشت! چه می دانستم که این آخرین دیدار است.

کوهی در حدود شصت و اند سال داشت و در زمستان سال ۱۳۳۸ وفات یافت. تجلیلی در مرگش نشد زیرا که بی عنوان بود! نماینده ای از وزارت فرهنگ و چند تن از کارمندان مجلس شوری که با وی دوست بودند بخاکش سپردند. (کجا؟)
این قطعه دوبیتی را در ذیل عکس خود نوشته که بنظرم بهترین شعر اوست و مناسب است در پایان مقال یاد شود:

من حسین کوهی کرمانیم	میهمان این سرای فانیم
چون شود تن خاک و خاک ما غبار	شعر و عکسی ماند از ما یادگار

۱ - روزی در مجلس سنا مرحوم سناتور فیروز کتابی را ارائه داد و بهای آن را جویا شد. گفتم در حدود سی تومان. گفت این کتاب را کوهی آورده و پنجاه تومان می خواهد. عرض کردم، پس بهای آن دو بیست تومان است.

معظمه اقبالی (کریمی)

خرقه توحید

نا گهان بر سر وجد آیم و چون باده بجوشم	یک اشارت بکنند گر صنم باده خروشم
همچو عودم چو بر آتش بگذاری تو، بسوزم	ورچو چنگم بنوازی تو، ز عشقت بخروشم
سعی من بی ثمر افتد، نبود بخت چو همراه	ورنه من در طلب او نتوانم که بکوشم
عاشق خانه بدوشم که بدنبال تو آیم	بنده حلقه بگوشم چو بخواهی بفروشم
آنچنان مستم و از عشق تو بیهوش فتاده	که دگر تا بدم حشر نیارند بهوشم
تن من بار گنه را نتوانست کشیدن	وعده عفو بدادند و نهادند بدوشم
آنکه گویند سروشش اگر اوصاف تو گوید	خوش بود وقت سحر زمزمه قول سروشم
نیش زنبور تحمل کنم از پستی نعمت	تا از آن شهد که اندوخته یک جرعه بنوشم
زهد بیهوده بسی جامه تقوای بدراند	ای خوش آنروز که من خرقه توحید پیوشم
اگر آن خسرو شیرین سخن من نپذیرد	بهر آنست که بنشینم و بینند خموشم

آنکه بخشد ز کرم دولت (اعظم) به کریمان
کرد مستظهر از الطاف و کرامت شب دوشم

عبدالله رهنما ۱۳۹ - فیشر آباد

مسابقه ادبی

جناب آقای حبیب یغمائی مدیر محترم مجله یغما

ضمن پاك‌نویس كردن و تهیه دیوان مشروح مرحوم حسین مسرور سخنیار به یادداشت‌های مدادی و ناخوانا که روی تکه پاره کاغذ و پشت پاکت و نظیر آن نوشته شده برخورد کرده‌ام که اگر آن استاد مسلم شعر حیات داشت بهرنحوی بود آنها را تکمیل می‌کردم ولی با فقدان آن مرد دانشمند باین فکر افتادم که پر کردن کسری‌های یکی از قطعات (یعنی کلماتیکه خواننده نمیشود یا پاره شده و جای آن خالی است) بمعرض مسابقه هنروران ادب گذارده شود که به تشخیص جنابعالی بهترین سراینده کسری‌ها ده سال مجله یغما را مجاناً دریافت دارد البته آبونمان ده ساله را بنده میپردازم قطعه مزبور پیوست است و کسریها با نقطه مشخص شده است. این مسابقه گذشته از لطفی که برای سراینندگان دارد برای خوانندگان مجله نیز جالب خواهد بود .

خواهشمند است قبض ده سال آبونمان را ارسال فرمائید تا چك آن تقدیم شود .
با تقدیم احترام

هو الناطق

- ۱ هفت سین چیدم و کاشانه معطر کردم
آتش آوردم و اسپند باذر کردم
- ۲ شمع افروختم و حجره منور کردم
خانه هر چند نکو بود نکوتر کردم
- ۳ گل زگلدان بدر آوردم و پرپر کردم
ره گذارش ز گلاب آفت قمصر کردم

- ۴ هر چه گلخانه در آن يك دومه اندوخته بود
ذره ذره بهم از سوزن گل دوخته بود
- ۵ هر کجا طرز نوی دیده و آموخته بود
درهم آمیخته آتشکده افروخته بود
- ۶ پیش رویش همه چون شمع
دیدم و چیدم و بوئیدم کردم

- ۷ ناگهان دیدم در باز شد و یار آمد
دلنواز آمد و دل آمد و دلدار آمد

۸ گل فروش آمد و گل آمد و گلزار آمد
گرچه دیر آمد خوب آمد و آمد

۱۰ گلی آوردم و بر چاک گریبان زدمش
سنبل چیدم و بر زلف پریشان زدمش

۱۱ غنچه چند بسر بند زرافشان زدمش
برگ لیموئی بر سینه و پستان زدمش

۱۲ هریکی را که بدو منظره آراسته بود
پس از آن دیدم از جلو او کاسته بود

۱۳ دیدمش باز همان آفت جانست که بود
مجلس آراتر و شیواتر از آنست که بود

۱۴ این همان رنج دل
« حقه مهر بدان نام و نشان است که بود،

۱۶ گفتم ای تازه بهار من و جان پرور من
عید من روز نو من سر من افسر من

۱۷ تازه شد حال من و جان من و اختر من
.

۱۸ کاش میبودی و میدیدی جای سخنم
خشت مالیدن و گچ پختن و آجر زدنم

مجلهٔ بغما - مسقطی است لطیف، کاش خود شاعر آن را تمام و تکمیل می فرمود .
ابیات شماره گذاری شد که نمودن آن آسان باشد امیری فیروز کوهی و پیرمان بختیاری
داورانند استاد .

مؤسسات عالیہ آموزشگاهی

-۲-

(بقیه از صفحه ۷۱۴ مجلد بیست و یکم سال ۱۴۴۷)

دانشگاه تهران

۱- دانشکده ادبیات

الف - آموزش ۴۳۹۷ نفر دانشجو در دوره‌های لیسانس، فوق لیسانس، دکتری و مؤسسات وابسته و آموزش فارسی برای خارجیان.

ب - تشکیل سال دوم دوره مترجمی، فوق لیسانس زبان و ادبیات آلمانی، سال اول اختصاصی لیسانس علوم اجتماعی، افزودن دروس جدید به برنامه تخصصی براساس نیازمندیهای دانش آموختگان.

ج - تألیف و انتشار ۲۲ جلد کتاب توسط اعضای آموزشی و پژوهشی.

د - انجام مسافرتها علمی و شرکت در بیش از ۱۰ مجمع ملی و ایراد کنفرانس توسط اعضاء آموزشی و پژوهشی.

ه - تشکیل سمینار جغرافیائی در زمینه مطالعات و تحقیقات علمی در کویر.

و - همکاری در طرح تحقیقاتی دشت لوت با محققین فرانسوی.

ز - انجام يك سری بررسیها در باب فعالیت سپاهیان دانش - مجرمین - در باب امور

مشاور و راهنمایی دانشجویان و مانند آن.

ح - حفاری باستان‌شناسی در هفت تپه خوزستان.

ط - انتشار مجله دانشکده ادبیات و مجله مؤسسه علوم اجتماعی.

ی - تنظیم فعالیتهای فوق برنامه دانشجویان و راهنمایی آنان - ترتیب استفاده از وام

و بورسهای تحصیلی و ایجاد کار برای دانشجویان.

۲- دانشکده اقتصاد و مؤسسه تحقیقات اقتصادی

الف - آموزش ۱۲۰۸ نفر دانشجو در دوره‌های لیسانس و فوق لیسانس.

ب - تشکیل چهار گروه آموزشی و دو رشته تحصیلی فوق لیسانس جدید.

ج - همکاری با وزارت اصلاحات ارضی در طرح تحقیقاتی، شرکتهاى تعاونی روستائی.

د - آموزش ضمن خدمت برای ۵۴۸ نفر کارمندان وزارت دارائی.

ه - تأمین محل کارآموزی جهت ۱۹۰ دانشجو و راهنمایی و همکاری در فعالیتهای

مختلف دانشجویی.

و - انجام يك سری تحقیقات توسط گروههای مختلف تحقیق مؤسسه تحقیقات اقتصادی.

۳- دانشکده الهیات و معارف اسلامی

الف - آموزش ۷۷۳ نفر دانشجو در رشته‌های مختلف.

- ب - تألیف سه جلد کتاب توسط اعضاء آموزشی .
- ج - تجدید نظر کلی در برنامه آموزشی و اجرای آن از سال اول .
- د - ایراد سخنرانی و کنفرانس توسط اعضاء آموزشی .

۴- دانشکده بهداشت و مؤسسه تحقیقات بهداشتی

- الف - آموزش ۱۵۷۷ نفر دانشجو در دوره های مختلف لیسانس ، فوق لیسانس ، دکتری و دوره های تخصصی ، آموزشهای کوتاه مدت و آموزش ضمن خدمت .
- ب - انجام ۷ مورد تحقیقات درباره بیماری مالاریا .
- ج - انجام ۹ مورد تحقیقات درباره بیماریهای بومی و تراخم .
- د - انجام ۶ مورد تحقیقات درباره بیماریهای بیلارزیوز .
- ه - انتشار بالغ بر ۷۱ مقاله تحقیقاتی به زبانهای فارسی ، انگلیسی ، فرانسه در مجلات داخلی و خارجی و انتشار چهار مجله و دیگر نشریات آموزشی و تألیف دو کتاب توسط اعضاء آموزشی و پژوهشی .

۵ - دانشکده پزشکی

- الف - آموزش ۲۲۵۷ نفر دانشجو در دوره های عمومی ، تخصصی و تخصصی عالی ، پرستاری ، مامائی ، بهیاری ، فیزیوتراپی ، کمک داروسازی و پرتوشناسی .
- ب - تألیف ۳۲ جلد کتاب و نشریه علمی و تحصیلی و مقالات متعدد در امور پزشکی .
- ج - انجام يك سلسله تحقیقات وسیع در امور پزشکی .
- د - انتشار مجلات ماهانه - طب عمومی - اکتامدیکا ایرانیکا - نشریه هفتگی پزشکی .
- ه - همکاری با سازمان های مختلف دولتی و خصوصی در امور درمانی و همکاری آموزشی با دانشگاههای شهرستانها .
- و - توسعه کتابخانه دانشکده و افزایش ۶۹۳ جلد کتاب و ۱۴۱ دوره مجله .
- ز - تأسیس دوره تکنولوژی مدیکال .
- ح - اجرای آموزش ضمن خدمت ، توسعه تعلیمات سمعی و بصری ، تشکیل دوره کوتاه مدت و کنفرانسهای علمی برای پزشکان
- ط - انجام امور درمانی در سطح وسیع برای مراجعین از طریق درمانگاهها و بیمارستهای تابع دانشکده .

۶ - دانشکده جنگلداری

- الف - آموزش ۱۳۷ نفر دانشجو در رشته های مختلف .
- ب - تشکیل کتابخانه دانشکده با ۲۶۸۵ جلد کتاب .
- ج - انتشار ۱۱ نشریه علمی توسط اعضاء آموزشی و پژوهشی .
- د - تأسیس ایستگاه مطالعاتی در اهواز در مورد تثبیت شنهای روان .
- ه - انجام مسافرت های علمی و ایراد سخنرانی در سمپوزیوم حفاظت و بهره برداری جنگل توسط اعضاء آموزشی .
- و - همکاریهای علمی با وزارت منابع طبیعی و دیگر مؤسسات . (باقی دارد)

سوک سپنتا



در نخستین هفته فروردین که روز شادمانی بود مرگ دانشی مردی هنرمند اصفهان را سوگواری ساخت و بهنگامی که شکوفه‌های بهاری چهره می‌گشودند و دل می‌ربودند گلچین شعر و ادب خزان شد و شاخ برومند ذوق و هنر خشکید.

سپنتای پر هنر نا بهنگام زندگی را بدرود گفت. دیگر آوای پرطنین و دلنشین سپنتا در محافل ادب و مجالس سخنرانی شنیده نمی‌شود. دیگر نتیجه تحقیقات شبانروزی و تتبعات پر ارزش او در صفحات مجلات و روزنامه‌ها بنظر نمی‌رسد. سپنتا مردی که جامع و کامل بود از دست رفت. دانشوری که در غالب رشته‌های ادب و هنر دست داشت. دستی نیرومند با اندیشه‌ای بلند.

سپنتا ایران را با تمام وجود دوست میداشت و بیشتر آثار نظام و نشر و هنر او در مدار عشق وطن بود. اولین فیلم ناطق فارسی را دور از وطن و بیاد وطن در هندوستان پرداخت. چکامه‌های شیوائی که متناسب مقام و با حسن تخلص چشم گیر در جشنها و تشریفات با صدائی غرا و دلپذیر میخواند حماسه میهنی بود و لبریز از مهر وطن.

سپنتا روزنامه نگاری ایران دوست و نوع خواه و با عقیدت بود. دورنمای ایران را چهل سال پیش در هندوستان، و نامه سپنتا را از ۲۲ تا ۱۳۳۲ در اصفهان با اسلوبی مطلوب منتشر کرد و تمام مطالب آنرا از نشر و نظم و کاریکاتور و خبر و نقد و طنز خود شخصاً می‌نگاشت. در کار تألیف کتاب و نگارش مقالات سودمند دستی قوی و جهدی وافر داشت و با آنکه تلاش معاش بیشتر اوقات او را می‌گرفت یکاه فراغ بکار مطالعه و نگارش سرگرم بود و در میان آثار و مجموعه‌هایی که از اشیاء عتیقه گرد آورده بود بسر میبرد. خانه سپنتا موزه‌ای بود گرانقدر و کتابخانه‌ای غنی و آشیانه ذوق و محبت و شور و آزادگی.

اگرچه سپنتا از مال دنیا چیزی نداشت ولی عمری آبرومند و در کمال مناعت و قناعت بسر برد. محضری شیرین و پر شور داشت و در تمام مجالس انس و ادب و سخن وجود اولازم می‌نمود. در غالب جمعیتها و انجمنهای ادبی و فرهنگی و خیریه عضوی مؤثر و بکار بود. آخرین یادگار سپنتا کارت تبریک نوروز ۱۳۴۷ اوست، با قتباس از خواجه انصاری. «اگر بهواپری مگسی باشی. اگر بدریاری خسی باشی دلی بدست آرتا کسی باشی.»

سپنتا عمری کوشید تادل بدست آرد. او کس بود و این کس اکنون در میان ما نیست!

شد از کف سپنتای دانش پناه
سپنتای فرزانه از دست رفت
ادیبی اریب و خطیبی لبیب
بیزم صفا و محبت چو شمع
بنانش گهر پرور و مشک بیز
خداوند ذوق و هنر نظم و نثر
بگاہ بهاران و آغاز گل
چنین گفت کیوان بتاریخ او:

عجب گوهری رفت از دست، آه
ز کف شد مرا دوستی نیک خواه
کزو یافت شعر و ادب عز و جاه
بچرخ کمال و فضیلت چو ماه
بیانش دل افزای و اندوه گاه
بر این گفته صد لوح و دفتر گواه
سپنتا چو دریافت پایان راه
و شد از کف سپنتای دانش پناه ،

۱۳۴۸

اصفهان - سید مجتبی کیوان

خورم دریغ از آن رو که هر چه مینگرم
مراست بیم که روزی فرارسد از عمر
سزد بفرقت آنان ز دیده خون بارم
چگونه اشک نریزم که رفته یار از دست
ز داغ مرگ عزیزان و دوستان شب و روز
هنوز بار غم رفتگان نرفته ز دل
یگانه دوست سپنتا که از فراق رخس
بیاد مرگش از بس بخویش میلرزم
دریغ و درد که دیگر ز بعد رفتن او
فرشته طینت و پاکیزه خوی و نیک نهاد
و فاشمار و صفا کیش و صدقش آئین بود
بزرگوار خطیبی که مادر ایام
برفت و نطق و بیان گشت صورتی بی جان
برفت و جسم توانای نظم گشت نزار
گمان مبر که به بیند رخ سلامت خویش
قلم بماتم او چاک گشت و سر بشکست
دریغ گوشده هر نقطه او قلم رانده است
خطاست گویمش از بلبل سخنگویی
ادیب و شاعر و گوینده دیده ام بسیار
چو او ندیدم انسان پاک دامانی
قفس شکست و بر افلاک شد ز عالم خاک
ز خاکیان چو دژم بود، طایر جانش
نوشت خامه یکتا ز بهر تاریخش

ز دوستان و رفیقان نمانده بسیاری
که ز آنمیان نباشد بجای دیاری
چو عاشقی که بگرید ز هجر دل داری
کجاست عمر دگر که آورم بکف یاری؟
مرا بود دل سوزان و چشم خونباری
که از غمی دگر افتاده بر دلم باری
شده است دامنم از اشک چشم گلزاری
بجسم هر سرمویم شده است چون خاری
نمانده است مرا دوستی و غمخواری
که در زمانه بموری نکرد آزاری
چو او چگونه توان یافت راست کرداری
نزاده است چو او پور نامبرداری
برفت و شعر و ادب گشت نقش دیواری
تو گو به بستر مرگ افتاده بیماری
که نیست بر سر بالین او پرستاری
از آنکه نیست مرا و را دگر هواداری
سیاه پوش بهر جا از اوست آثاری
هجاست خوانمش از طوطی شکر خواری
که بوده بامنشان گاه که سر و کاری
چو او ندیدم دانای نغز گفتاری
چو دید نقد جهان را نمانده معیاری
پرید تا که بر افلاک افکند باری
«متاع نطق و ادب را نمانده مقداری»

اصفهان - مجید اوحدی - یکتا ۱۳۸۹

احتیاجات و سؤالات توضیحات

مصطفی فرض پورماچیان - رشت :

در دیوان خاقانی ذیل قصیده « ایوان مدائن » بمطلع :
هان ایدل عبرت بین ازدیده عبرکن هان ایوان مدائن را آیینۀ عبرت دان
در بعضی از نسخ این بیت بصورت زیر آمده :
هان ای دل عبرت بین ازدیده نظرکن هان ایوان مدائن را آیینۀ عبرت دان
استاد فقید سعید نفیسی در کتاب « درمکتب استاد » از مجموعه برنامه ایشان در رادیو ایران درباره بیت فوق چنین نظر داده اند .
« عبر در عربی بمعنی عبرت نیامده و بلکه جمع عبرتست و اصلاً عبرت در فارسی همیشه با گرفتار شدن صرف شده و عبرت گرفتن گفته اند نه عبرت کردن و دیگر اینکه از دیده یا چشم نمیتوان عبرت کرد چون با چشم فقط می بینند و نظر می کنند پس بهتر است بگوییم از دیده نظرکن هان . » (درمکتب استاد چاپ دوم صفحه ۱۷۵)
از آنجائیکه میدانیم بهترین دلیل وسند درباره شعر شاعری دیوانش میباشد ؛ باید عرض بکنم خود خاقانی در مقطع همان قصیده نیز « عبرت کن » آورده است :
خاقانی از این در که دریوزه عبرت کن تا از در توزین پس دریوزه کند خاقان
با در نظر داشتن مطالب بالا آیا بنظر شما صحیح نیست همان « عبرکن هان » را معتبر بدانیم ؟

پاسخ از استاد محیط طباطبائی :

۱

مطلع قصیده خاقانی راجع به ایوان مدائن در نسخه های چاپی از دیوان او تذکره ها و جنگها و غالب کتابهای ادبی چنانکه به یاد می آورم به صورت « از دیده نظر کن » ضبط شده است و روایت دیگر آن که « از دیده عبرکن » باشد به برخی نسخه های خطی نادر اختصاص دارد ، چنانکه « از دیده نگه کن هم » به خاطر میرسد .
بنابر این فرض این سؤال که اصل روایت منقول دیوان را « ازدیده عبرکن » شمرده اند و آنگاه روایت دیگر « از دیده نظر کن » را به برخی از نسخ محصور داشته اند با واقعیت تطبیق نمیکند . زیرا در غالب نسخه های خطی تازه هم که از قرن دهم بدین طرف تحریر یافته اند و از جمله هر دو نسخه ای که در اختیار این جانب و مربوط به قرن دهم و یازدهم است و یکی از آنها به قاسم سروری کاشانی مؤلف مجمع الفرس تعلق داشته و بر آن نام خود را با برخی

تعلیقات نوشته است از همین مقوله هستند که « نظر » را به جای « عبر » در مصراع مطلع قصیده آورده اند .

در این صورت چنین اقتضا میکرد که ایشان پرسش خود را به ترتیب دیگری تنظیم میکردند و درمجله غرای یغما عرضه میداشتند که :

[در دیوان خاقانی مصراع اول از مطلع قصیده ایوان مداین خاقانی با عجز از دیده نظر کن هان ، خاتمه مییابد و در برخی از نسخ به صورت « از دیده عبر کن » و در برخی دیگر هم « نگه کن » ضبط شده است ، کدام يك از این سه صورت اصح و انسب است ؟]

-۲-

تعلیل شادروان سعید نفیسی از لفظ « عبر » برای ترجیح « نظر » در روایت شعر بطور کلی کامل و قابل قبول نیست ؛ زیرا در این شعر سخن از عبر بر وزن « بزن » نیست که جمع عبرت به معنی پند و اعتبار و یا خود به معنی عبرت باشد و بتوان انکار وجود آن را در لغت عرب به چنین مفهومی کرد و به كمك تعبیر و تعلیل نارسائی « نظر » را به جای « عبر » قرارداد ، بلکه باید متوجه بود از ریشه (عبر) در زبان عربی صیغه های مختلفی به معانی مختلف وجود دارد که ممکن است برخی از آنها بر وزن نظر و با « دیده » بهمان اندازه « نظر » مناسبت داشته باشند .

-۳-

این نکته که مرقوم داشته اند « بهترین دلیل وسند در باره شعر شاعر دیوانش می باشد » سخن درستی است ولی نه در مورد استشهاد به آخرین بیت یا مقطع از قصیده مزبور که در آن « عبرتی » مانند هر دو مصراع از بیت مطلع قصیده داراست بلکه در موردی که برای کشف حقیقت بایستی به کهنه ترین روایتهای شعر هر شاعری در نسخه های قدیمی از دیوان او مراجعه کرد و دید که کلمه یا عبارت و یا شعر مورد نظر را به چه صورت ضبط کرده اند و بدان حق تقدم و اولویت در روایت داد .

در دو نسخه کهنه بسیار معتبر از دیوان خاقانی که یکی متعلق به کتابخانه موزه بریتانیاست و آن را در ۶۶۴ هجری نوشته اند و اینك عكس آن در کتابخانه ملی تهران وجود دارد و نسخه دیگری که در تصرف مرحوم میرزا صادق خان انصاری اصفهانی بود و در هر دو چاپ سربی از دیوان خاقانی که در تهران صورت گرفته است طرف استفاده مصححان فاضل بوده و بدان مراجعه کرده اند و تخریر این نسخه هم بنا به قرائن از آغاز قرن ششم نمیتواند دیرتر باشد ، در این دو نسخه قدیمی مصراع اول از مطلع قصیده بدین صورت است : هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان .

متأسفانه این قسمت از قصیده در نسخه خطی کهنه تر از هر دو نسخه مذکور که در کتابخانه مجلس شورای ملی ضبط است افتاده و بعداً مورد اصلاح و نو نویسی قرار گرفته و به صورت تازه درآمده است و دیگر اعتبار اصالت در قدمت را ندارد . اما در نسخه های تازه تر که از قرن نهم هجری بیعد نوشته شده چنانکه اشاره رفت عموماً یا غالباً روایت دوم یعنی « نظر » جای « عبر » را گرفته است .

بنابراین «عبر کن» استعمال قدیمی این روایت است و بعدها به مناسبت اشکال دریافت معنی صحیح آن به اعتبار خطای تلفظ) و تغییر آن به صورت عبر (هموزن سیر) جامه «نظر» بلکه «نگه» را بر آن پوشانیده اند تا علاوه بر تناسب با «دیده» درك معنی آن هم سهل تر باشد. به عقیده این جانب در روایت آثار ادبی صورت اقدم انسب و اصح است و عبر کن که استعمال دیرینه دارد بر «نظر کن» و «نگه کن» تازه استعمال، برتری دارد در صورتیکه «نظر» از حیث مدلول و آهنگ لفظی با اسلوب خاقانی مناسبتر از «نگه» به نظر میرسد.

-۴-

عبر (بر وزن کمر فارسی) مصدر فعل عبر یعبر از باب علم یعلم است و به معنی اشک فرو ریختن و به اعتبار در چیزی نگریستن و نظر کردن می آید و باز بهمین وزن؛ معنی گرمی چشم گریان را میدهد.

بنابراین وقتی عبر هموزن خبر در لغت عربی به معنی اعتبار و عبرت و نظر در ماهیت اشیاء و فرو ریختن اشک آمده باشد ناگزیر عبر کردن هم به معنی اشک فرو ریختن و اعتبار کردن و فزونگریستن و نظر کردن می آید و روایت کهنه شعر هم در هر دو نسخه قدیمی باقی مانده حاضر «عبر» است و از نظر شعری هم با عبرت تجانس بیشتری داد دیگر اشکالی برای به کار رفتن آن باقی نمی ماند.

در این صورت معنی مصراع این میشود: که ای دل عبرت نگر و پندگیر از مشهودات خود اعتبار و پذیر و یا آنکه هان! ای دل عبرت پذیر از چشم اشک فرو ریز و ایوان مداین را همچون آئینه ای بدان که در آن موجبات عبرت به چشم میرسد. در صورت اول حقیقه عبر همانند نظر و نگر از حیث معنی است ولی از دیده به فرض اول معنی مشهود را میدهد و در صورت دوم مدلول چشم را میرساند.

-۵-

آقای دکتر سید ضیاءالدین سجادی که در چاپ زوار از دیوان خاقانی، نسخه قدیمی موزه بریتانیا را از قرار معلوم اساس طبع قرار داده اند متأسفانه در این مصراع هر دو روایت کهنه نسخه موزه بریتانیا و نسخه مرحوم انصاری را به پای صفحه برده اند و روایت «تازه نظر کن» را بنا به انس خاطر در متن قرار داده اند. پیش از ایشان مرحوم عبدالرسولی هم «عبر» را بدون ذکر مأخذ از نسخه انصاری و «نگه» را هم از نسخه دیگری بدون اشاره به مرجع در پای صفحه قرار داد. «و نظر کن» مأنوس را در متن جای داده بود.

-۶-

به قرینه سؤال آقای ماچیانی استنباط میشود نسخه ای که در نقل روایت «عبر کن» طرف مراجعه ایشان بوده غیر از نسخه های چاپی و خطی موجود در کتابخانه های عمومی است و انتظار میرود با ذکر مشخصات نسخه مرجع خود ما را به صورت سومی از روایت «عبر کن» قدیمی دلالت نمایند.

با در نظر گرفتن آنچه نوشته شده باید مطلع قصیده ایوان مداین را بدین صورت قدیمی پذیرفت :

هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان ایوان مداین را آئینه عبرت دان
و این درست موافق دلخواه مسائل است .

۱۳۴۷/۱۱/۲۸

محمد محیط طباطبائی

پاسخی دیگر از استاد دکتر سجادی :

مطلع قصیده «ایوان مدائن» خاقانی در بعضی از نسخه های قدیمی به این شکل است :
هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان ایوان مدائن را آئینه عبرت دان
(رک دیوان خاقانی تصحیح نگارنده ص ۳۵۸ ج ۲) اما چنان که در تعلیقات دیوان (ص ۱۰۴۲) نیز اشاره شده است در اینجا «دیده» به معنی چشم نیست بلکه به معنی «مشهود» و «دیده شده» است . «عبر» هم جمع «عبرت» است و اگر بیت را به این صورت قبول کنیم باید گفت «ای دل عبرت بیننده و عبرت آموز از مشهود و دیده شده خود عبرت گیر و پند آموز» و «عبر» را خاقانی باز هم به کار برده است از جمله در قصیده ای که در رثاء فرزندش سروده گفته است (دیوان ص ۱۶۰) :

خبر مرگ جگر گوشه من گوش کنید شد جگر چشمه خون ، چشم عبر بگشایید
اما «عبر کردن» را در جای دیگری جز این بیت به کار نبرده است و اینکه سؤال کننده محترم بیت مقطع قصیده ایوان مدائن را شاهی برای این ترکیب آورده و نوشته اند در آنجا «عبرت کن» آورده است ، اشتباه کرده اند زیرا در آن بیت «در یوزه کردن» و «در یوزه عبرت کردن» آمده و «کن» در مصراع اول با «در یوزه» ترکیب شده نه با «عبرت» و بیت این است :

«خاقانی از این در که در یوزه عبرت کن تا از در توزین پس در یوزه کند خاقان»
و در مصراع دوم «در یوزه کند» از مصدر مرکب «در یوزه کردن» آمده است .

خسرو اکبری - وکیل پایه ۱ دادگستری - کرمانشاه :

در غزلی از بدایع شیخ اجل بمطلع :

ساقی بده آن کوزه یا قوت روان را یا قوت چه ارزد ، بده آن قوت روان را
معنی این بیت چیست ؟

آنکو غسل اندوخته دارد مگس نحل شهد لب شیرین تو زنبور میان را .

پاسخ از استاد دکتر سجادی :

بیت مورد سؤال به صورت صحیح این است :

آنك غسل اندوخته دارد مگس نحل شهد لب شیرین تو زنبور میان را

و اینکه در آغاز مصراع اول نوشته اند : «آنکو غسل» درست نیست . اما «مگس نحل» به معنی زنبور غسل است که آنرا «مگس انگبین» نیز می گویند و «زنبور میان» به معنی «لاغر

میان، و «باریک میان» است که با «زنبور عسل» مناسبت دارد و بر رویهم معنی بیت این می‌شود که: «زنبور عسل از شیرینی لب شیرین تولاغر میان، عسل اندوخته کرده و عسل از شهد لب شیرین تو باریک میان فراهم آورده است»، و پیدا است در این مورد «را» باید به معنی «از» گرفته شود یا معنی دیگری نظیر «بوسیله» یا «از راه» و مانند آن نیز مناسب است. ضمناً همین بیت در بعضی از چاپهای کلیات سعدی (از جمله چاپ بمبئی سال ۱۳۰۹) به این صورت است:

اینک عسلی دوخته دارد مگس نحل شهد لب شیرین تو زنبور میان را
و عسلی به معنی پارچه زردی است که یهودان بردوش می‌افکنده‌اند که «غیار» گفته می‌شود و خاقانی گفته است:

یهود آسا غیاری وز بر کتف مسلمانان اگر شان برد را غیار دین بینی به در بانی

(دیوان خاقانی تصحیح نگارنده ص ۴۱۴)

و با این معنی، شرح بیت سعدی واضح تر است و نظیر آن بیت دیگری است از سعدی که می‌گوید:

این حلاوت که توداری نه عجب کز دستت عسلی پوشد و ز نار بیند زنبور

مشهد - سرای سلطانی - اشرف زاده سبزواری:

کف شاه محمود والاتبار نه اندر نه آمد سه اندر چهار

در شماره ۲۱ بهمن ۴۷ آن مجله شرحی برای توضیح مقصود حکیم فردوسی از شعر نامبرده مرقوم بود بنقل از بیانات آقای جمال زاده و ما با مراجعه باصل مقاله در مجله (فردوسی نامه مهر) چون مقصود گوینده کاملاً معلوم نشد اینک بعرض میرساند که مقاله مزبور که متکی بدلیل صحیح و مستدلی نبود فقط با احتمال و تخمین و بلکه با تردید مطالبی نقل شده بنام حساب العقود که اساساً در اصل و ریشه آن کاملاً مورد تردید و مخصوصاً در نزد توده مردم با انکار روبرو میشود و چنین مطلبی نمیتواند پایه علمی و مایه بیان مقصود شاعری حکیم که شعرش را برای جامعه و توده مردم گفته بشود

اصولاً راه اسفالت و شوسه را نباید گذاشت و از بیراهه و سنکلاخ رفت. راه صحیح و حل آن اینکه کلمه ۸۱ که حاصل ضرب نه اندر نه است مطابق است با کلمه لثیم بحساب ابجد و ۱۲ حاصل ضرب ۴ × ۳ مطابق است با «زاده» که ترکیب دو کلمه «لثیم زاده» است یعنی محمود شاه زاده و بزرگ زاده نیست و لثیم زاد است که بعهد خود وفا ننموده و صلّه مرا طبق قرارداد شعری یکدینار را بدرهم تبدیل کرده از راه امساک و لثامت چنانچه اشعار دیگر او که مشهور است کاملاً تائید این مطلب را که خواسته بطور تعمیه بگوید میکند:

اگر مادر شاه بانو بدی مرا سیم و زر تا بزانو بدی

پدر هر که باشد اگر شهریار همان شیر مادر بیاید بکار

همانا که شه نانوا زاده است بهای تهی نان بما داده است

در خاتمه توفیق شما را برای نشر حقایق خواستارم.

ضمناً چون از فحوی نامه آقای محمد رضا کوشا که در آن مجله درج نموده‌اند استنباط میشود که بخیال آن که منشآت مرحوم امیر نظام از بین نرود در صدد طبع آن هستند .
لذا تذکر میدهد که منشآت آن مرحوم بضمیمه پند نامه آن بدستور حاج احمد آقا تاجر کتاب فروش در سنه ۱۳۳۱ قمری هجری بطبع رسیده که نسخه مطبوعه آن نزد اینجانب می‌باشد .

پاسخ از دکتر سجادی استاد دانشگاه :

کف شاه محمود والاتبار نه اندر نه آمد ، سه اندر چهار
در باره معنی و تفسیر این بیت ، چنانکه نویسنده ارجمند آقای جمال زاده در مقاله مندرج در فردوسی نامه مهر و هم در شماره بهمن ماه مجله یغما اشاره کرده‌اند ، باید بهمان طریق حساب عقود انامل توجه داشت ، که نه در نه مساوی ۸۱ و سه در چهار مساوی ۱۲ میشود و جمع آن ۹۳ شکل دست کاملاً بسته را نشان می‌دهد و اینکه سؤال کننده محترم ۹۳ را حساب کرده و به حساب جمل یا ابجد برگردانده و « لثیم زاده » گرفته‌اند ، در صورتیکه « لثیم زاده » را به فرض درست حساب کنیم باز هم « لثیم زاده » که مخفف « لثیم زاده » است صفت خود محمود می‌شود نه صفت دست او که در بیت سخنور بزرگ طوس آمده است و به « کف شاه محمود » اشاره کرده است .

از طرف دیگر حساب عقود انامل که باز هم سؤال کننده محترم در آن تردید کرده و معتقد شده‌اند که نمی‌تواند مبنای تحقیق علمی قرار گیرد ، مورد تردید نیست و چون از قدیم یکی از انواع حسابهای مختلف در میان ملل و اقوام بوده و علاوه بر مقاله آقای جمال زاده در فردوسی نامه مهر که مبتنی بر تحقیقات مسیو لوموان است کتابهای دیگری نیز در این باره نوشته شده که « ایضاح الدلائل » و « حل العقود » از آن جمله است (لغت نامه دهخدا و الذریعه ج ۷ ص ۱۰-۱۱) و اگر توجه کرده باشند در آن مقاله اشاره شده که قسمت مربوط به حساب عقود در ممالک اسلامی به کمک علامه فقید محمد قزوینی فراهم آمده است ، و احادیث مربوط به شکل انگشتان پیامبر اکرم هنگام تشهد از روی « مفتاح السعاده » و « خزینة الادب » ذکر شده نه اینکه مسیو لوموان آنرا از خود ذکر کرده باشد (فردوسی نامه مهر ص ۴۳۱ مثنی و حاشیه) و باید اضافه کرد که در لغت نامه نوشته شده است : « چلبی گوید : حساب عقود اصابع نزد صحابه پیغمبر متداول بوده است و در این موضوع ابن حرب از جوزه سروده است و شرف الدین یزدی رساله دارد . (کشف الظنون)

در حساب عقود بندها و انگشتان دست راست نماینده آحاد و عشرات و بندها و انگشتان دست چپ نماینده مات و الوف است بهمین جهت دست که کاملاً بسته باشد سه بند انگشت در چهار انگشت و انگشت شصت در میان آنها قرار می‌گیرد و دست بسته می‌شود . در همان مقاله دو شاهد دیگر به شعر عربی بنقل از مرحوم قزوینی در تأیید همین معنی آمده است (ص ۴۳۲) .
از این همه گذشته شواهدی دیگر در اشعار شاعران برای حساب عقود انامل هست و

مخصوصاً بدست چپ شمار کردن که نشانه شمارش از صد به بالا بوده است و از این شواهد برای نمونه این ابیات از خاقانی شروانی نقل می‌شود :

و گر کرده چرخ بشمردمی شمارش سوی دست چپ کردمی
(دیوان خاقانی تصحیح نگارنده ص ۸۰۲)

و نیز این ابیات در مدح مجدالدین :

دل یاد کند فضایل او چندانکه بدست چپ شمارد
بر یاد محقق مهینه انگشت کهنه بسته دارد
آخر چه حساب گیرد انگشت کو را ز میان فرو گذارد (دیوان ص ۸۵۶)
که در این ابیات به شکل شمارش و حالت انگشتان نیز اشاره کرده است که ظاهراً
وقتی انگشت کوچک (خنصر) بسته باشد هفت هزار است . و نیز گفته است :

«هر لحظه کشی ز صف عشاق چندانکه به دست چپ شماری» (دیوان ص ۶۶۹)
و انوری با استفاده از بسته شدن خنصر دست چپ (چنانکه در شعر خاقانی هم آمده) و
شمارش به دست چپ اینطور گفته است :

بس چنین خنصر چپ عقد ایادیت گذاشت به لب از بهر مکیدن سر ابهام گرفت
(دیوان انوری چاپ آقای مدرس رضوی ج ۱ ص ۹۷)

و در جای دیگر :

از خنصر چپ عقد ایادیت گرفته اطفال در آن عهد که ابهام مکیده
(دیوان انوری ص ۱۴۱)

و در شرح مشکلات دیوان انوری تألیف ابوالحسن فراهانی در شرح بیت اول شرحی
راجع به حساب انامل آمده است .

(شرح مشکلات دیوان انوری تصحیح مدرس رضوی ص ۱۰۴-۱۰۵)

استاد سید محمد علی جمال زاده - ژنو :

«در شماره اسفند ۱۳۴۸ یغما (صفحه ۷۱۹) در تحت عنوان «چند نامه از خوانندگان درباره داستان «بی بی بنفشه» بقلم آقای عبدالحسین وجدانی شرحی دیده شد مبنی بر اینکه بسیاری از خوانندگان، این داستان را ستوده اند و تمجید فرموده اند از جمله استادانی دقیق چون دکتر غلامحسین یوسفی از مشهد و فریدون توللی از شیراز و منوچهر بزرگمهر از تهران.»
از آن پس نیز داستان دیگری با عنوان «سروناز» بقلم آقای عبدالحسین وجدانی در شماره اسفند یغما انتشار یافته است که آن نیز شایسته تمجید و تحسین بسیار است . گرچه نه افتخار استادی و نه از دقت نصیب کافی دارم ولی چون همواره گفته و نوشته ام که طالب داستانهای بقلم داستانسرایان ایرانی هستم که عطر و لحن خودمانی داشته باشد و اینک نمونه های کاملی از این نوع داستانها را بقلم آقای عبدالحسین وجدانی می بینم که الحق از لحاظ لفظ و عبارت و معنی

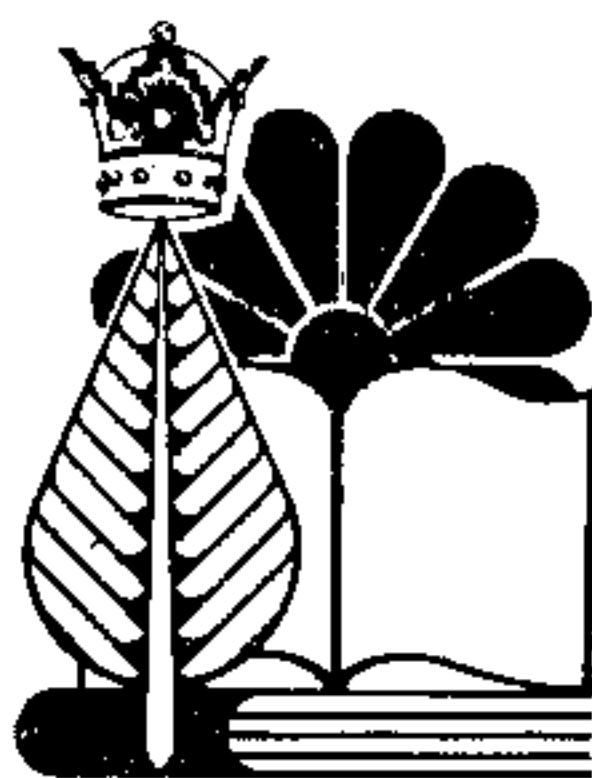
و مضمون و از حیث تعابیر و نکات و اصطلاحات و ضرب المثلها (و حتی آوردن آیات بسیار مناسب) تمام و کمال ایرانی است و کاملاً از هر نوع فرنگی مآبی خالی و عاری است، استدعا دارم لطفاً نام من بی نام راهم در ردیف اسامی آقایان محترمی که اسم برده‌اید بکنجانید، مایه نهایت امتنان و افتخارم خواهد بود. خدا را شکر میکنم که نمردم و دیدم قریحه خدا داد کار خود را کرد و یارزوی دیرینه‌ام رسیدم و آنچه را که همیشه آرزو میکردم و بر نمی‌آمد و تحقق آن از حیز قدرت خودم بیرون بود (ولی احساس لزوم و ضرورت و همچنین امکان آن در زوایا و خفایای ذهن و ضمیرم موجود بود) قلم توانا و ذوق سرشار آقای عبدالحسین وجدانی بوجود آورده است. از خداوند خواستارم که با آقای وجدانی توفیق و حوصله عطا فرماید تا با همین طرز و اسلوب داستانهای بسیار دیگری بیازار کم رونق ادبیات امروزی ما بیاورند و مایه رواج آثار ادبی و داستانسرایی ما در نزد خودی و بیگانه باشند و به اثبات برسانند که «کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد» حرفی بی‌اساس نیست. البته باید تصدیق نمود که در میان نویسندگان و داستان سرایان جوان ما نمونه‌های دیگری هم با اصطلاح تگ و توك پیدا میشود که سعی دارند ایرانی فکر کنند و فارسی چیز بنویسند و بزبان فارسی زبانان و اهالی این آب و خاک سخن برانند و اخلاق و اطوار هموطنانشان را (مقصود اکثریت مردم این مرز و بوم است نه اقلیتی که کم‌کم فرنگی مآب شده‌اند و روشنفکری و متمدن بودن و امروزی معرفی شدن را در تقلید بی‌جهت بیگانگان مغرب‌زمین پنداشته‌اند. هر چند توصیف و نشان دادن همین اقلیت هم بی‌فایده نیست) نشان بدهند ولی مانند وجدانی کمتر دیده شده و یا هیچ دیده نشده است که نمونه کامل در این طریق امام و مقتدای بحق باشد. پس باید دعا کرد که خداوند نظایر وجدانی را زیاد کند که زیاد در این میدان تنها نباشند.

خداوند سال نو را به «یغما» و «یغمائی» و کافه هموطنان مبارک و میمون نماید.

ژنو ۲۳ فروردین ۱۳۴۸

مجله یغما قدر زر زر گرشناسد، تشویق استادی چون جمال‌زاده که خود راهنما در فن داستان‌نویسی هستند، بسیار مغتنم است و موجب افتخار با آقای وجدانی باید بدین گونه نامه‌ها تبریک گفت.

برای کتابخوانان و کتابجویان :



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

التحفة فی احوال المتصوفة

(صوفی نامه)

تألیف

قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی

به تصحیح

دکتر غلامحسین یوسفی - استاد دانشگاه مشهد

در فلسفه و عرفان اسلامی حکما و عرفا و دانشمندان ایران سهمی بیش از دیگر ملت‌های مسلمان دارند و تألیفاتی که از آنان مانده برای دعوی گواهی است صادق . چون نیت و نظر این دانشمندان بر این بوده که افکار و آثارشان در سراسر ممالک و سیمه اسلامی پراکنده شود کتاب‌های خود را بیشتر به زبان عربی نوشته‌اند، اما در این میان تألیفاتی به زبان فارسی هم هست که اگر کمیتی چندان ندارد از نظر کیفیت بسیار ارجمند شناخته می‌شود زیرا متضمن بسیاری از تعبیرات و دقائق و اشارات و اصطلاحات و لغات اصیل فارسی است که اگر آن همه را فراهم آریم، و فراگیریم، و موارد استعمال آن را بیابیم، و بجای خود بکار ببریم؛ زبان امروزی و وسعت و رونق و اعتبار و سرمایه‌ای دیگر خواهد یافت .

بنیاد فرهنگ ایران اهتمام دارد که این آثار را از زوایای کتابخانه‌های جهان بیرون کشد، و به زیور طبع بیاراید، و در بازار ادب عرضه دارد، و فرهنگ و هنر و اندیشه و همت بررگان این سرزمین را جلوه گر سازد، و چه بزرگ خدمتی است که تعهد و مباشرت می‌فرماید.

از کتاب‌های ارجمندی که بدین نیت بچاپ رسیده، کتابی است که در صدر مقاله عنوان

آن و مؤلف آن و مصحح آن یاد شده است. در جزئیات احوال مؤلف کتاب، از تاریخ تولد و وفات و مسقط الرأس وی، و مراتب فضایل و اخلاق و عظمت مقام وی استاد دکتر غلامحسین یوسفی تحقیقات و تتبعاتی چندان بلیغ و عمیق و مستند فرموده که از آن بیش نه ممکن است و نه لازم؛ و هر کس مقدمه مصحح را بخواند درباره مؤلف معرفتی تمام پیدا می کند و سرافرازی می جوید که ایران بزرگ چه بزرگ مردانی پرورده است.

در این مقدمه دقیق - که خوانندگان صوفی منش و قلندر مآب را حالی خاص می بخشد - نکته ای چند درخور باز گفتن است:

نخست عظمت مقام مؤلف است در مراتب وعظ و خطابه، یعنی سخن سرائی و زبان آوری منبری. يك نفر واعظ باید بسیار مشهور و مهم و معتبر باشد که بزرگ مردی چون مولانا جلال الدین محمد صاحب مثنوی او را به فصاحت و بلاغت بستاند؛ و شاعرانی چون عمادی شهریار و قوامی رازی در مدح اوقصایدی غرا گویند و صلت نیز ستانند.

دو دیگر حاضر جوابی و نکته سنجی او، که نمونه اش این داستان است:

«... و امیر عبادی را در حضرت المقتفی لامر الله پرسیدند که فردا عاشوراء خواست بودن که چه گوئی در معاویه؟ جواب نداد تا سائل سه بار تکرار کرد. بارسوم گفت ای خواجه سؤالی مبهم می کنی نمی دانم کدام معاویه را می گوئی؟ این معاویه را که پدرش دندان مصطفی (ص) بشکست، و مادرش جگر حمزه بخائید، و او بیست و چند بار تیغ بر روی علی مرتضی (ع) کشید، و پسرش سر حسین علی (ع) بیرید. ای مسلمانان شما این معاویه را چه گوئید؟ مردم در حضرت خلافت حنفی و سنی و شافعی زبان به لعنت و نفرین برگشودند...»

نکته دیگر این است که عبادی با این عظمت مقام مذهبی و داشتن پیروانی معتقد چنان که مورخین موثق نقل کرده اند در امور دینی بی مبالا بوده، در نماز گزاری سستی و کوتاهی می کرده و از بادیه گساری هم امتناع نداشته!

باری مطالعه شرح احوال مظفر عبادی مروزی صوفی و اعظ نامی ایرانی لطفی خاص دارد مخصوصاً وقتی محققى دانشمند چون دکتر یوسفی نوشته باشد.

جز از مقدمه، دکتر یوسفی را تعلیقاتی است مفصل و مبسوط در مأخذ احادیث و عبارات و در توضیح لغات و اصطلاحات و اختصاصات دستوری... که اهل ادب را از توجه و اعتماد بدان گزیر نیست. مثلاً درباره کلمه ساده «آمیزنده» می فرماید:

آمیزنده (ص ۴۳۴ - س ۱۸) اسم فاعل از آمیزیدن. آمیختن بمعنی آن که آمیزش کند، خوش معاشرت، خواهان معاشرت و آمیزگار باشد (فرهنگ فارسی) - اشتینگاس آن را در انگلیسی به کلمه Sociable ترجمه کرده است. در ترجمه تاریخ طبری (بلعمی) نسخه خطی مرحوم بهار کلمه «آمیزنده» بکار رفته و آقای لازار نیز آن را به Sociable فرانسوی ترجمه کرده اند (Lazard 35). در حدود العالم (ص ۸۱) آمده است: [خلیجان] «مردمانی اند به مردم نزدیک و خوشخو و آمیزنده». [چکلیان] «مردمانی نیک طبع اند و آمیزنده و مهربان و پادشا هم از ایشان است». (حدود العالم ص ۸۴). «وسعد ناحیتی است... با آبهای روان و

درختان بسیار و هوایی درست است و مردمانی مهماندار و آمیزنده. (حدود العالم ۱۰۷-۱۴۲) (۱) و از این گونه توضیحات مستند ۱.

اما متن کتاب مشتمل بر چهار رکن است: ۱- مبدأ تصوف و طریقت ۲- اعمال ۳- احوال ۴- اصطلاحات و الفاظ، و این هر چهار رکن را فصول و ابوابی است که در فهرست کتاب باید دید. انشاء این اثر نفیس سلیس و روان و شیرین است که اگر توفیق بود نمونه آن از صفحه ۲۳ به عنوان «در بیان تصوف و صوفی و آنچه بدان پیوندد» در شماره های بعد نقل خواهد شد. توفیق جناب استاد دکتر یوسفی را در تصحیح چنین آثاری از خداوند متعال خواستار است. بهای کتاب ۳۵۰ ریال تعیین شده.

شاهنشاهی عضدالدوله

تألیف و تحقیق علی اصغر فقیهی استاد ادبیات - قم

۴۰۸ صفحه - قطع وزیری - صحافی مرغوب - بها ۲۵ تومان

در پادشاهی عضدالدوله دیلمی کتابی مستقل یا تألیف نشده یا بنده ندیده‌ام. این کتاب از آثار بسیار ارجمند است که با تحقیقات و کنجکاوی‌های عالمانه انتشار یافته. بر هر کس که بتاریخ ایران و بدانستن احوال بزرگان ایران علاقه دارد واجب است که این کتاب را بدقت مطالعه کند. يك جمله بی‌مأخذ و يك کلمه بی‌جا در سراسر کتاب نیست توفیق محقق بارع و نویسنده فاضل را از خداوند تعالی مسئلت دارد.

هدیه انجمن ادبی صائب

انجمن ادبی صائب را استاد خلیل سامانی موج اداره می‌کند. انجمن در هر ماه مجله‌ای خوش قطع و خوش حروف انتشار می‌دهد. دوره جلد شده سال ۱۳۴۷ آن بدفتر مجله ینما رسیده که بمنزله تذکره مفیدی است از شاعران معاصر که پیروان اساتید متقدم‌اند.

انجمن ادبی صائب بی‌سرو صدا و بسی‌هیچ دعوی به ادب اصیل ایران خدمتی شایسته عهده‌دار است و تصور می‌رود انتشارات انجمن در پاکستان و افغانستان طالبانی فهمیم داشته باشد. خوب است در صفحه اول هر شماره تاریخ انتشار را قید کنند.

معلقات

اهل ادب می‌دانند که معلقات سبعة هفت قصیده است از هفت شاعر معروف عرب در عصر جاهلیت که آن قصاید بدیوار کعبه آویخته می‌شده است. این کتاب تا پنجاه سال پیش مورد توجه و نظر اهل ادب بوده است اما اکنون نه کسی می‌فهمد و نه تحصیل می‌کند.

۱- صحیح این بیت معروف سعدی چنین است:

دولت جان پرور است صحبت «آمیز گار» نه «آموز گار» که غالب نسخه‌هاست. (مجله ینما)

استاد عبدالمحمد آیتی با توجه و دقت زیاد ملاحظات را به فارسی فصیح ترجمه فرموده و ترجمه و متن را مشکولا به چاپ رسانده و انصافاً کتابی است مفید مخصوصاً برای طلاب و اهل علم . بهای کتاب هشت تومان است و ارزان است . نشریه مؤسسه مطبوعاتی اشرفی و (بهتر بود در نشانه مخصوص این مؤسسه کلمه «طهران» هم یاد می شد)

دیوان عبدالحسین نصرت

مرحوم نصرت از شاعران خوب معاصر است که شرح احوال او را جناب مؤید ثابتی در مجله یغما نوشته و در سفینه فرخ نمونه اشعار وی درج شده است . آقای عبدالرضا نصرت دیوان پدر بزرگوارش را به چاپ رسانده و در نگاهبانی نام و آثارش اهتمام فرموده چنان که روش فرزندان خلف است . بهای این کتاب زیبای بامغز پانزده تومان است ، اما ما به مشترکین خود می توانیم پنج تومان تخفیف دهیم .

تاریخ افغانستان

از انتشارات وزارت دفاع ملی افغانستان است در دو جلد با نقشه ها و تصاویر اصیل . مطالعه این اثر نفیس بر هر ایرانی و مخصوصاً سپاهیان بافضیلت لازم است . برآستی موجب مسرت است که می بینیم دانشمندان افغانستان با علاقه تام در تدوین تاریخ کشور خود اهتمامی بدین پایه دارند

مؤلف کتاب بدین عنوان معرفی شده : لمری بریدمن پیاده علی احمد جلالی که معنی این جمله را نه بنده می فهمم و نه همکاران و هم سالان بنده . آخر این چه تعصبی است که زبان دری را که با لغات دقیق عربی آمیخته شده و امتزاجی چون شیر و شکر یافته و خاوریان همه می فهمند و در می یابند ، از دایره تفهیم و تفهم بیرون افکنید و لهجه ای محلی را که نه ادبیات دارد و نه ارزش رواج دهید . چه فایده در این کار است ؟

باز ادبای افغان پاسخی معقول می توانند داد ، که مثلاً می خواهیم زبان پشتو را بجای زبان دری رایج کنیم که زیر بار معنویت سنائی غزنوی ، و جامی هروی ، و بیدل ، و امثال آنها نباشیم اما ماکه حتی بی علتی بدین بی اساسی هم تیشه بر ریشه زبان خود می زنیم چه پاسخی داریم ؟ جان بلب آمد و نشنید کسم جان کلام داد از دست عوام !

سرود اسلامی

سرودی است که علامه اقبال لاهوری به زبان اردو فرموده ، و استاد حسن اعظمی پاکستانی به عربی برگردانده و شعلان مصری به عربی نظم کرده و استاد سید محمدعلی صفیر به شعر فارسی درآورده است .

این کتاب شریف نه تنها از نظر معنی و مغز بل از نظر خط و کاغذ و چاپ و نقاشی و تجلید بی نظیر است که دقایق هنر در آن بکار رفته . بهای کتاب ده تومان است .



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱ تا ۶۰۹۴۵

تهران

مدیرعامل ۶۱۲۶۳۲

مدیرفنی ۶۰۱۵۶

همه نوع بیمه

حریق - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

نشانی نمایندگان

آقای حسن کلباسی : تهران - سبزه میدان، تلفن ۲۴۸۷۰
دفتر بیمه پرویزی : تهران - خیابان روزولت تلفن ۶۹۰۸۰-۴۹۳۱۴
شادی نماینده بیمه : خیابان فردوسی - ساختمان امینی
۳۰۴۲۶۹ - ۳۳۹۴۶

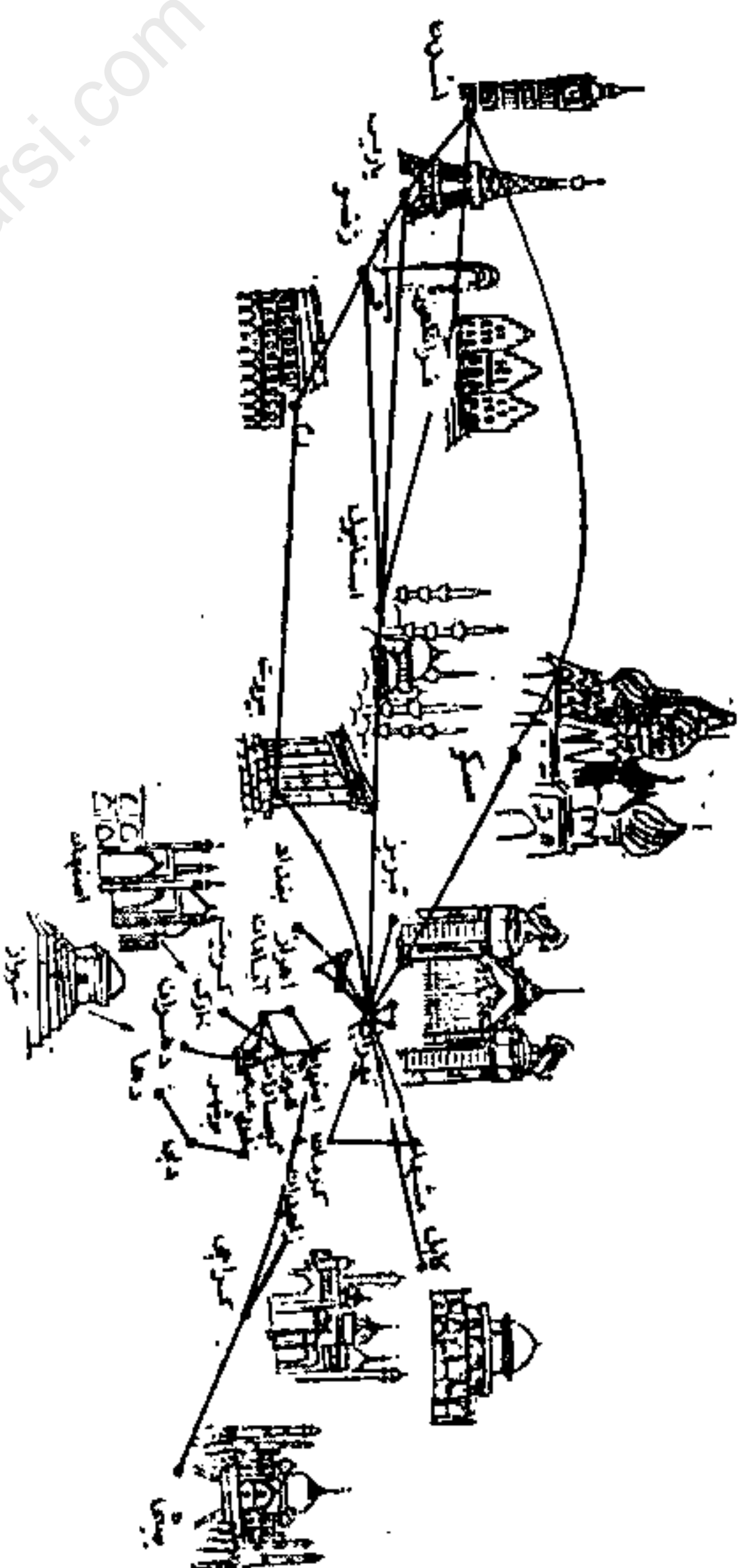
آقای مهران شاهگل‌دیان : خیابان سوم اسفند، شماره ۹۴
مقابل شعبه پست - تلفن ۴۹۰۰۴

دفتر بیمه پرویزی	خرمشهر	خیابان فردوسی
« « «	شیراز	سرای زند
« « «	اهواز	فلکه ۲۴ متری
« « «	رشت	خیابان شاه
آقای هانری شمعون	تهران	تلفن ۶۲۳۲۷۷
«	لطف‌الله کمالی	« ۶۱۳۲۳۲
«	رستم خردی	« ۶۰۲۹۹

باز هم بر پروازهای بین‌المللی هواییمان
ملی ایران افزوده شد ۹ پرواز در هفته از
تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۲۷
از تهران، اصفهان و شیراز مستقیماً به اروپا پرواز کنند



هوایی ملی ایران دبا



۱۳۳۴/۱۲

مساحت پرواز دوزان

هوایی ملی ایران

به اروپا

انتشارات مؤسسه

مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۵۸

تحول دانشگاهها در غرب .

ترجمه : دکتر ناصر هوفقیان

۵۹

بوروکراسی در اجتماع نو از: پتر بلاو

ترجمه : محمد علی طوسی

۶۰

اصول برنامه گذاری رشد اقتصادی از: تین برگن

ترجمه : امیر حسین جهاننگار

۶۱

منابع آمارهای جمعیتی در ایران از : مهدی امانی

۶۲

فهرست مقالات فارسی مربوط به علوم اجتماعی.

* * * * *

اطلس شهر تهران

بزبان فرانسوی

مرکز فروش : فروشگاههای امیرکبیر و سایر کتابفروشیها

ایرانول البرز
H.O.D

برای موتورهای
بنزینی

ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
سوپر شارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیر سوپر شارژ



ایرانول الوند

مرغوب برای دیزلهای
غیر سوپر شارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی